

جانشین شیعه زیدیه گردید. گروه کثیری از پیروان فرقه اسماعیلیه بدین جا گام نهادند و به دنبال آن بخشی از این نواحی به تدریج تحت اشغال حشاشین درآمد. هرچه بر تعداد مسلمین افزوده می‌گشت از تعداد پیروان دیگر ادیان کاسته می‌شد تا آنجا که پس از گذشت چندین قرن دین‌مردی‌سنا به کلی ریشه کن شد.

هرچند آئین تشیع در زمان علویان مذهب رسمی گردید اما اسپهبدان برای کم کردن نفوذ داعیان رعایای خود را به پذیرفتن آئین تسنن وامی داشتند^۱ و این مذهب تا زمان کیومرث بن بیستون رواج داشت و سرانجام این امیر رعایای خود را به قبول مذهب تشیع تشویق نمود^۲. وی توانست بین سالهای ۸۰۷ تا ۸۵۷ هـ. ق که بر آن سرزمین حکومت داشت مردم کوهستان رستم‌دار نور، کجور، لار، قصران را به پذیرش مذهب شیعه اثنا عشری رهنمون شود.^۳

در گیلان بیه پیش مذهب شیعه زیدیه تا سال ۹۳۳ هـ. ق رواج داشت و سادات کیائی ملاطی که از یک قرن و نیم قبل بر این سامان فرمانروایی داشتند سخت پایبند این مذهب بودند. در این سال بود که سلطان احمدخان یکی از سلاطین کیائی نزد شاه طهماسب صفوی که در این زمان در قزوین اقامت داشت رفت و مورد نوازش قرار گرفت و به توصیه شاه طهماسب از مذهب زیدیه دست کشید و به مذهب شیعه اثنا عشریه گروید و پس از مراجعت، مردم بیه پیش را تشویق به پذیرفتن این مذهب نمود.^۴

در مازندران وضع بدین گونه نبود و تشیع اثنا عشریه از دیرباز نفوذ بیشتری داشت، چه از اواخر قرن ششم و اوائل قرن هفتم هجری قمری و سیله سید رکن الدین ساری و برادرش سید اشرف الدین اظهار این مذهب و بطلان مذهب زیدیه در آن حدود قوت بیشتری گرفت و در عهد سادات مرعشی که خود پیرو تشیع اثنا عشریه بودند بیش از پیش به ترویج این مذهب پرداختند.^۵

۱. تاریخ ایران از ظهور اسلام تا سقوط بغداد، ص ۴۳۵.

۲. سفرنامه مازندران و استراباد، ص ۴۰.

۳. تاریخ مازندران، تألیف ملا شیخعلی، ص ۱۱۶، (بخش تعلیقات و تصحیحات)؛ گیلان در گذرگاه زمان، ص ۱۹۶.

۴. تاریخ گیلان راینو، ص ۴۹۸.

۵. تاریخ طبرستان، ص ۱۰۶؛ سیره قیام زیدین علی، ص ۳۷۸.

در تنکابن تا عصر صفویه گروهی از مردم را پیروان زیدیه تشکیل می دادند اما از آن به بعد این مذهب، روی به افول نهاد و تشیع اثناعشریه عمومیت یافت.^۱

امام حسن و امام حسین علیهما السلام در طبرستان؟!

در این باره میان مورخان اختلاف است، بعضی را عقیده بر این است که امام حسن علیه السلام در روزگار عمر به این سرزمین آمد و بعضی دیگر معتقدند که امام حسن و امام حسین علیهما السلام همراه سعید بن العاص در جنگ طبرستان شرکت داشتند اما گروهی دیگر منکر سفر دو سبط رسول خدا صلی الله علیه و آله به این سرزمین شدند.

به عقیده ابن اسفندیار کاتب ورود امام حسن علیه السلام در عهد خلافت عمر اتفاق افتاد. وی در این باره چنین می نویسد: «چون امام حسن بن امیر المؤمنین علی علیه السلام بمامطیر رسید و مالک اشتر نخعی و سپاه عرب با او بودند به عهد خلافت عمر و هنوز معسکر ایشان را ذکر باقی است مالکه دشت می گویند، آن موضع که مامطیر است به چشم امام حسن بن علی علیه السلام دلگشای و نزه آمد، آبگیرها و مرغان و شکوفه ها و ارتفاع بقعه و نزدیک به ساحل دریا دید، گفت:

«بقعة طيبة، ماء و طير»

از آن تاریخ، مختصر عمارتی پدیدار آمد، تا بعهد محمد بن خالد که والی ولایت بود، بازار و نهاد و بیشتر عمارت فرمود...»^۲

ابن خلدون معتقد است که دو سبط رسول خدا صلی الله علیه و آله امام حسن و امام حسین علیهما السلام همراه سعید بن العاص به طبرستان آمدند. او می نویسد: «سعید بن العاص که از سوی عثمان به طبرستان آمد، دو سبط رسول خدا صلی الله علیه و آله حسن و حسین علیهما السلام و گروهی از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله که ابن عباس، ابن زبیر و حذیفه بن یمان از آنجمله اند او را همراهی می کردند. سعید نخست به قومس آمد و آنگاه به سوی گران شتافت و بامردم آنجا مصالحه کرد...»^۳

بلاذری معتقد است که حسین علیه السلام همراه سعید بن العاص به طبرستان آمدند

۱. سفرنامه مازندران و استراباد، ص ۴۰

۲. تاریخ طبرستان، ص ۷۳.

۳. تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۵۸۲.

وسعید همیشه و پس از آن نامیه را که قریه ای است تسخیر کرد.^۱

سید ظهیر الدین مرعشی می نویسد: «چنان مذکور است: اول کسی که در اسلام به طبرستان آمد در ایام خلافت عمر، حسن بن علی علیه السلام بوده است و عبدالله بن عمر و مالک بن الحارث الاشر و قثم بن العباس در خدمت حضرت امامت قباب بودند و می گویند که مسجد جامع کهنه آمل را که طشته زنان می گویند مالک اشتر ساخته است و این سخن صحیح نیست».^۲

مؤلف تاریخ حبیب السیر می گوید که این سفر در زمان خلافت عمر انجام گرفت و آنحضرت را قثم بن العباس، عبدالله بن عمر و مالک اشتر همراهی می کردند و منتهی به صلح گردید^۳ اما سرانجام طبرستان در زمان خلافت عمر فتح شد.^۴

شرکت دو سبط رسول خدا صلی الله علیه و آله در این لشکرکشی محل تردید است و قطعی به نظر نمی رسد حتی اولیاء الله آملی به کلی منکر آن بوده و می نویسد: «بدانکه بعد از انقضاء دولت اکاسره و ثبات دولت اهل اسلام و استقرار دین محمدی و تسلط ملت احمدی بر سایر ملل وادیان و غلبه آن بر موجب وعده ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾ در عهد خلافت اصحاب، از قبل خلفاء راشدین بطبرستان نیامد و آنچه در تاریخ طبرستان مسطور است که در عهد خلافت عمر بن الخطاب، امام ابو محمد الحسن بن علی علیه السلام، عبدالله بن عمر و مالک بن حارث الاشر و قثم بن العباس به طبرستان آمد بحقیقت، اصلی ندارد، چه احوال امام حسن بن علی علیه السلام و مالک اشتر به تحقیق معلوم است که به طبرستان نرسیده اند، بر آنکه تمامت احوال و وقایع اسفار و نیک و بد و قوه و ضعف و جمله سیر بودن و نابودن ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در هر جائی پیش شیعه امامیه ثابت و محقق است و علماء و مشایخ و مجتهدان ایشان در آن باب، تواریخ و کتب بسیار کرده تا حدی که سالهای عمر ائمه تعیین کرده اند که هر یک سال کمتر و بیشتره مقام کجا داشته اند و اشتغال به چه چیز و کیفیت و کمیت سفر و حضر اعلام کرده در آن جمله هیچ موضع وارد نشد و روایت نماوند که امام الحسن بن

۱. فتح البلدان، ص ۱۸۳.

۲. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۲۴.

۳. تاریخ حبیب السیر، ج ۲، ص ۴۰۵.

۴. همان منبع، ص ۴۶۶.

علی علیه السلام را در مقام و موضع طبرستان گذری بود یا سفری اتفاق افتاد و یا در حربی از حروب به نفس خود قیام کرد...»^۱.



سنگ قبری قدیمی در طالش محله فتوک رامسر
متوفی به سال ۷۲۱ هجری

www.tandis.de

تندیس

www.tandis.de
تندیس

داعیان علوی
در
کرانه‌های جنوبی دریای خزر

www.tandis.de

تندیس

در پی شهادت زید و فرزندش یحیی جمعی از سادات به طبرستان و گیلان و دیلم روی آوردند و جمعی دیگر به جانب حجاز، یمن، آذربایجان، اصفهان وری شتافتند و این هجرت زمینه‌ای مناسب برای قیام علویان فراهم آورد.^۱

بیشترین مهاجرت آل علی علیهم‌السلام در عهد مأمون عباسی به وقوع پیوست و این، بعد از دعوت مأمون از حضرت امام رضا علیه‌السلام برای سفر به خراسان انجام گرفت.

سادات که پیوسته زیر فشار عمال آل عباس بودند موقعی که آوازه بیعت مأمون با آن حضرت به گوششان رسید بیست و یک تن از سادات حسنی و حسینی عازم خراسان شدند و چون به ری رسیدند از شهادت حضرت رضا علیه‌السلام به دست مأمون مطلع شدند، از این رو سفر به خراسان را نیمه تمام گذاشته و از ری به کوهستان‌های طبرستان و دیلمستان پناه بردند تا جان پناهی برای خود بیابند، عاقبت گروهی در آن نواحی جان باختند و گروهی نیز جان سالم بدر برده و در همان جا مقیم شدند.^۲

ظاهراً علویان بدان علت به طبرستان و گیلان و دیلمستان پناهنده شدند که وجود سلسله جبال البرز و بیشه‌ها و جنگل‌های انبوه آن از یک سو و وجود راه‌های سخت و صعب‌العبور و نیز دریای خزر از سوی دیگر، مناسب‌ترین و امن‌ترین جان پناه برای ایمنی از تعقیب و پیگرد دشمنان بود.

البرز کوه یا سدکوه‌های خزران در بسیاری از مواقع در طول تاریخ تا حدی مردم گیل و دیلم و بخش اعظم طبرستان را از حملات و یورش‌های تجاوزگران خون‌آشام مصون داشته است. این حصار طبیعی در حقیقت به منزله دژی مستحکم و نفوذ ناپذیری

۱. علویان طبرستان، ص ۶۴.

۲. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۲۷.

است که از شمال و جنوب، مردم ستمدیده را در ادوار مختلف از تهاجم دشمن محافظت کرد. وجود جنگل‌ها و درختان سر به فلک کشیده، زمینهای باتلاقی پشه‌خیز و هوای مرطوب ناسازگار به طبع غریبان، از مهمترین عوامل بازدارنده یورش‌های مهاجمین در سمت غرب و شرق به این سرزمین همیشه سرسبز به شمار می‌آمدند.

علویان که پیوسته در جستجوی جان‌پناهی بودند که بتواند آنان را از پیگرد دشمنان مصون بدارد، این سرزمین را آخرین پناهگاه مطمئن دانسته و بدانجا روی آوردند.

البته باید معترف بود که مردم میهمان‌نواز این نواحی گاه و بیگاه کسانی را که در مقابل گردنکشان خودی و بیگانه به ستیز برمی‌خاستند در جنگل‌های خود پناه می‌دادند.^۱ اما نکته مهم‌تر این است که خوی میهمان‌نوازی و جوانمردی و میل به حمایت از ستمدیدگان سبب شد تا مخالفان، مخصوصاً علویان، که غالباً از جانب خلفا و عمال آنان تعقیب می‌شدند نزد اینان مورد حمایت قرار گیرند.^۲

مردم دیلم که سرزمین‌شان از استحکام دفاعی بیشتری برخوردار بود در تمام مدت حکومت امویان و تا اوایل حکومت آل عباس نگذاشتند که سپاه آنان وارد این سرزمین گردند و از حدود و ثغور قزوین، طارم و چالوس جلوتر آیند.

این مردم شجاع به خاطر دشمنی با خلفا نسبت به علویانی که مدعی این جماعت بودند و خلافت را حق مسلم خویش می‌دانستند از ابراز هرگونه مهربانی و یاری رساندن دریغ نداشتند و از این طایفه کسانی را که از بیم خلفا به سرزمین‌شان پناه می‌آوردند به خانه خود راه می‌دادند و به یاری ایشان قیام می‌کردند.^۳

و آخرین سخن آنکه حضور مستمر علویان در دیلم و حمایت مداوم مردم از آنان سبب شد که تشیع در دیلمستان ریشه بدواند و طوایف کوهستان‌های این سرزمین تمایل ضدعباسی بیابند و به تشیع علاقه شدید نشان دهند، چنان که دیلمستان یک چندی تحت تأثیر علویان کانون مذهب زیدی شد.

۱- گیلان، صص ۳-۴.

۲- تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۳۳۶.

۳- مقدمه اقبال آشتیانی بر تاریخ گیلان کدیور، ص الف.

یحیی بن عبدالله بن حسن المثنی

یحیی بن عبدالله، نخستین علوی است که در عهد هارون الرشید به سرزمین دیلم پناهنده شد و از این طریق با دیلمیان ارتباط پیدا کرد و چندی بعد بر ضد عمال هارون قیام کرد.^۱ وی نواده امام حسن مجتبی علیه السلام است و نسبش با دو واسطه به آن حضرت می رسد.^۲

محمد و ابراهیم برادران یحیی در عهد منصور عباسی یکی در مدینه و دیگری در بصره خروج کرد اما قیام شان ناکام ماند و به شهادت رسیدند. قبلاً همین منصور عباسی عبدالله پدر یحیی را باتنی چند از یارانش به زندان افکنده و به شهادت رسانده بود.^۳

قیام یحیی در سرزمین دیلم

موقعی که حسین بن علی بن حسن بن حسن المثنی بر ضد هادی برادر هارون الرشید قیام کرد یحیی با دو برادرش محمد و ابراهیم همراه وی بودند و بعد از آن که حسین در فنج به شهادت رسید یحیی و دیگر یاران حسین که زنده مانده بودند از انظار خود را پنهان نگهداشتند، تا مبادا دستگیر شوند. یحیی همچنان پنهان می زیست تا آن که به دیلمستان گریخت^۴ و به جستان ملک دیلم پناهنده شد.^۵ وی که از تربیت یافتگان امام جعفر صادق علیه السلام بوده و در فقه و حدیث تبحر داشت^۶ توانست به ترویج آیین اسلام بپردازد. مردم، از شهرها و ولایات به سوی او شتافتند و گرد او جمع شدند.^۷ بعد از آن که کار یحیی در دیلم بالا گرفت، طبرستان، گرگان و سراسر کوهستان گیلان به تسخیر وی درآمد.

هارون الرشید از قدرت روز افزون این علوی به هراس افتاد و بیش از پیش نگران

۱. تاریخ طبری، جزء دهم، ص ۵۳.

۲. تاریخ بیهقی، ج ۱، ص ۵۰۳.

۳. جنبش زیدیه در ایران، ص ۳۲.

۴. همان منبع، ص ۳۳.

۵. تاریخ گزیده، ص ۷۹۰.

۶. لغت نامه دهخدا، ذیل واژه یحیی، به نقل از اعلام رزکلی.

۷. تاریخ طبری، جزء دهم، ص ۵۴.

گردید، چه او در کتاب‌ها خوانده بود که شخصی از تبار علویان به طبرستان خواهد آمد و در کار خلافت عباسیان ایجاد خلل خواهد نمود.^۱ پس یحیی برمکی را به حضور طلبید و با وی به مشورت پرداخت و نتیجه این شد که فضل پسر یحیی را به دفع یحیی علوی بفرستد و او را با جنگ یا صلح به چنگ آورد، از این رو هارون فرمان ولایت خراسان، ری، جبال، خوارزم، سیستان و ماوراءالنهر را به نام فضل نوشت و او را روانه کرد تا در ری بنشیند و کار یحیی را بسازد.

یحیی برمکی به هنگام عزیمت پسرش فضل به ری پوشیده به او گفت: «ای پسر! کار بزرگیست که به تو محول شده است گرچه با انجام این مهم این دنیای تو تأمین می‌شود اما از آن بیم داشته باش که جهان آخرت با کیفری قوی در پیش است که: فرزندی را از آن پیغمبر ﷺ بر می‌باید انداخت و جز فرمانبرداری روی نیست که دشمن بسیار داریم و متهم به علویان هستیم. کاری کن ما از چشم هارون نیفتیم».

فضل گفت: «نگران مباش! سعی خواهم کرد تا این امر به صلح انجامد، اگرچه جانم در این راه از دست برود».

فضل با پنجاه هزار لشکر به ری آمده و در آنجا استقرار یافت و بی‌درنگ بیست هزار تن از سپاه خویش را از راه دماوند به طبرستان گسیل داشت و در ضمن، پیام‌های ملاحظت‌آمیز برای یحیی علوی فرستاد و او را به صلح تشویق کرد. یحیی با این شرط تن به صلح داد که هارون امان نامه‌ای با دست خویش نویسد و برایش بفرستد و فضل این شرط را پذیرفت.^۲

هارون الرشید امان نامه نوشت و قضات و بزرگان بنی‌هاشم آن را امضاء کردند و برای فضل فرستاد تا به یحیی تسلیم کند. از سوی دیگر فضل برمکی برای آن که یحیی نتواند دیگر بار سر به شورش نهد به جستان ملک دیلم هزار هزار درهم وعده داد که یحیی را به ترك نافرمانی و بیرون رفتن از دیلم وادار کند. با این تدبیر و زمینه‌سازی فضل بی‌آن که کار به جنگ بکشد یحیی آرام شد و نزد فضل آمد و به اتفاق روانه بغداد شدند و هارون یحیی را بنواخت و مال فراوان بدو بخشید و برایش مقرری معین کرد.^۳ اما چندی بعد،

۱. تاریخ بیهقی، ج ۱، ص ۵۰۳.

۲. همان منبع، ج ۱، صص ۵۰۳-۵۰۴.

۳. تاریخ طبری، ج ۶، جزء دهم، صص ۵۴-۵۵.

هارون از آنچه که نسبت به یحیی انجام داده بود پشیمان شد و سعی کرد راهی بیابد تا بلکه بتواند او را بازداشت کند و این به ظاهر آسان نمی نمود، چه بادست خویش برایش امان نامه فرستاده بود، لذا به چاره اندیشی پرداخت و فقها را طلبید و از آنان خواست راهی برای بی اثر کردن امان نامه بیابند اما ایشان در جواب گفتند شرعاً نباید متعرض یحیی شد. فقط قاضی ابوالبحتری گفت: به موجب فلان باب فقه این امان نامه باطل است.^۱

هارون که این فتوی را مطابق میل خود می یافت پسندید و دستور داد او را دستگیر ساختند و به جعفر برمکی برادر فضل سپردند تا به زندان افکنده شود.^۲ گویند: شمار زیادی از علما و فقها و بزرگان قزوین، زنجان، ابهر، همدان، ری، دماوند و رویان نزد ملک جستان شهادت به صحت فتوای ابوالبحتری دادند. ابوالبحتری فتوی داده بود که یحیی بن عبدالله علوی که در این زمان به یحیی دیلمی معروف شده بود عبد و بنده هارون الرشید است و پسر دختر پیامبر ﷺ نیست و اکثر شهادت دهندگان همان کسانی بودند که قبلاً با وی بیعت کرده بودند و نیز گفته اند: شمار شهادت دهندگان به هزار و سیصد تن می رسید که نهصد تن از ایشان در بلاد یاد شده اقامت داشتند و نیز گویند: یحیی بر اثر تحریک جستان که مسلمان نبود تسلیم فضل برمکی شد. چیزی که بود جستان بعد از آن که یحیی را تسلیم کرد هشتصد هزار درهم برای انجام این عمل خود از فضل که در این زمان در قزوین بود دریافت کرد.^۳

گویند: جعفر برمکی بعد از آن که یحیی را تحویل گرفت چون او را بی گناه می دانست در صدد رهایی وی بر آمد، چه او بر این باور بود که مشغله زیاد هارون و نفوذ فوق العاده برمکیان در دستگاه خلافت مانع از تعقیب قضیه می شود، لذا یحیی را از زندان نزد خود فرا خواند و با وی به صحبت نشست و یحیی اظهار داشت: ای جعفر! سوگند به خدا که من بی گناهم. جعفر دلش به رحم آمد و گفت:

تو آزادی! هر کجا می خواهی برو. یحیی گفت: کجا بروم که راه گریز ندارم. چه،

۱. تاریخ طبری، ج ۶، جزء دهم ص ۵۷.

۲. تاریخ تمدن اسلام، ص ۷۹۲.

۳. سادات متقدمه گیلان، صص ۸۶-۸۷.

می دانم به هر کجا بروم دستگیر می شوم.^۱
 جعفر یحیی را رها ساخت و به جای امنی فرستاد اما فضل بن ربیع که رقیب برامکه بود به وسیله جاسوسان خویش از این موضوع باخبر شد و به هارون اطلاع داد و خشم او را برانگیخت. هارون جعفر را نزد خود فراخواند و ماجرا را از وی پرسید. جعفر ابتدا از بیان حقیقت سرباز زد اما سرانجام بر اثر پافشاری هارون ناگزیر شد حقیقت را بیان کند، لذا خطاب به هارون گفت:

یحیی بی گناه است و من بدین خاطر او را رها ساختم.^۲

سرنوشت یحیی

طبری می نویسد: یحیی چند ماه پس از زندانی شدن دوباره، از دنیا رفت.^۳ به قولی گماشته هارون چند روز او را غذا نداد تا از گرسنگی بمرد.^۴

مؤلف تاریخ یعقوبی از قول مردی که از موالی بنی هاشم بود علت مرگ یحیی را چنین نقل می کند: «من در همان خانه ای که یحیی بن عبدالله محبوس بود زندانی بودم و در مجاورت همان اطاقی بودم که یحیی در آن جای داشت و بسا که از پشت دیواری کوتاه با من سخن می گفت. پس روزی به من گفت که: نه روز است به من خوراک و آب نداده اند. چون روز دهم شد خادم گماشته بر او داخل شد و اطاق را تفتیش کرد و جامه های او را از تنش درآورد و سپس شلوار او را باز کرد و ناگاه چشمش به بندی نی افتاد که آن را در زیران خود بسته بود و در آن روغن گاوی بود که اندک اندک آن را می لیسید و رمقی پیدا می کرد و چون آن را گرفتند یحیی پیوسته پا به زمین می سایید تا جان داد»^۵. اما سرنوشت کسی که کشتن یحیی را برعهده داشت چنین رقم زده شد: شخصی به نام ابوجمیل در عهد مأمون سوار بر کشتی عازم بصره بود خادمی را می بیند که سوار کشتی شد، وی در طول سفر، خود را از خدمتگزاران هارون الرشید معرفی کرده و ماجرای قتل یحیی را آن طوری که در بالا شرح داده شد برای مسافران بیان نمود

۱- تاریخ تمدن اسلام، ص ۷۹۲.

۲- همان منبع.

۳- تاریخ طبری، ج ۶، جزء دهم، ص ۵۷.

۴- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۱۲، به نقل از مقاتل الطالبیین.

۵- تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۴۱۳-۴۱۲.

و صریحاً اعتراف به قتل یحیی کرد. شبانگاه آن مرد (ابوجمیل) بر سر او رفت و همچنان که کشتی می‌رفت او را در آب انداخت تا غرق شد.^۱

داعیان علوی در کرانه‌های جنوبی دریای خزر

نخستین سلسله مستقلی که در کرانه‌های جنوبی دریای خزر بر ضد خلفای عباسی شکل گرفت، سلسله داعیان علوی است که حسن بن زید ملقب به داعی کبیر بنیانگذار آن می‌باشد و بر اثر مساعدت‌ها و حمایت‌های جستانیان دیلمی دوام و قوام گرفت و بیشتر رؤسای دیلمی مثلی لیلی بن نعمان، ماکان بن کاکئی (کاکوی)، فیروزان، اسفارین شیرویه، مرداویج بن زیار (مؤسس آل زیار) و علی پسر بویه ماهیگیر (مؤسس آل بویه) که به تشکیل دولت‌هایی توفیق یافتند از سران سپاه این دعاة بودند.

داعیان علوی که در طول اقامت خود در گیلان علاوه بر مقام ریاست دنیایی، مقام امامت و ریاست دینی نیز داشتند، در آغاز همه از شیعیان زیدی بودند و به دعوت مردم دیلم به مذهب شیعه زیدی پرداختند^۲ و دیالمه هم دعوت آنان را پذیرفتند و به آن مذهب گرویدند.^۳ در نتیجه داعیان علوی تأثیر بسزائی در ترویج مذهب زیدیه در سراسر طبرستان و گیلان و دیلم داشتند. هرچند دوران حکومتشان (۳۱۶-۲۵۰هـ) کوتاه بود اما توانستند این نواحی را از لحاظ مذهبی یکپارچه نموده و آنجا را مهد پرورش عقاید زیدیه قرار دهند.

در واقع می‌توان گفت: اسلام به برکت وجود این بزرگواران در نواحی ساحلی دریای خزر گسترش یافت و تأثیری جاویدان در فرهنگ و آیین این مرز و بوم نهاده شد. عللی را می‌توان زمینه ساز قیام حسن بن زید مؤسس حکومت سادات حسنی در طبرستان دانست که تعصب نژادی و قومی عربی بنی‌امیه و سفاکی‌ها و جنایات عمال آنان و آل عباس در طبرستان، مهمترین آنها به شمار می‌آیند.

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۴۱۲-۴۱۳.

۲. در مورد ناصر کبیر که از همین داعیان می‌باشد اختلاف است عده‌ای معتقدند که او شیعه امامیه اثناعشریه (الذریعة الی تصانیف الشیعة، ج ۲، صص ۳۰۸، ۳۲۴ و ۳۸۱).

۳- تاریخ گیلان کدیور، (مقدمه)، ص ح.

تعصب قومی بنی امیه

مهمترین تکیه گاه بنی امیه و عمال و حکام ایشان، قبایل عرب بودند و با اتکای به آنان بود که توانستند خلافت اسلامی را از کف وارثان حقیقی آن بیرون بکشند و خود بر اریکه زمامداری مسلمین تکیه زنند.

البته خدعه و نیرنگ و دسیسه کاری شان در فریب دادن مردم عامل مهمی در پیشبرد اهدافشان به شمار می آمد.

با آن که آیین اسلام منادی برابری و برادری است و هرگونه تعصب را نفی می نماید و ملائک برتری انسان را تقوی و پرهیزگاری می داند، نه تنها بنی امیه از تعصب قبیله ای دست برنداشتند، بلکه آن را به برتری عرب بر غیر عرب مبدل ساختند و پیوسته بر شدت آن افزودند.

اینان از ایرانیان که از ایام انتقال حضرت امیر المؤمنین علی (علیه السلام) از حجاز به عراق پیرامون آن حضرت گرد آمده و بعد از شهادت آن ابر مرد جهان اسلام دور فرزندان او و یارانشان حلقه زده بودند و با امویان به مخالفت بر می خاستند سخت تنفر داشتند و به همین سبب در ایشان و به طور کلی در مسلمانان غیر عرب با دیده حقارت می نگریستند و از این میان کینه و عداوت عبدالملک و عامل جنایت پیشه اش حجاج بن یوسف نسبت به غیر عرب بیش از همه بود.^۱

بنی امیه و طرفداران متعصب شان معتقد بودند که غیر عرب لایق برابری و مساوات با عرب نیست و اگر هم در غیر عرب فضیلتی باشد از برکت اسلام است و چون این فضیلت نیز از برکت وجود عرب حاصل شده است پس در شرافت و سیادت عرب هیچ شکی نیست و با این اندیشه باطل بود که ایشان مسلمانان غیر عرب را در زمره بندگان یا به اصطلاح، موالی به شمار می آوردند و از سپردن مشاغل و دادن مأموریت های کشوری و دینی به اینان خوداری می کردند و حتی به فرزند عربی که مادر او غیر عرب بود هیچ شغلی واگذار نمی نمودند، با موالی در یک صف راه نمی رفتند، شرکت در تشییع جنازه یک نفر موالی را موجب ننگ خود می دانستند و نماز گزاردن پشت سر امام غیر عرب را امری نادرست می پنداشتند و می گفتند که او علاوه بر آن که شرافت عرب را ندارد قادر نیست که حمد و سوره را به فصاحت یک نفر عرب ادا کند.

وجود چنین زمینه فکری سبب گردید که بنی امیه و طرفدارانشان جز به شعر و خطابه به چیز دیگری فکر نکنند و آن‌ها را وسیله تفاخر و حربه تنازع میان قبایل قرار دهند و علم و دانش را حرفه عجم بدانند.^۱

این تعصب نادرست کارگزاران اموی و خلف آنان عباسیان در ایران در روحیه بعضی از ایرانیان اثر کرد و سبب گردید که آنان به مقابله برخیزند و به گذشته خود افتخار کنند و به غلط عرب را نوعاً دشمن بدانند لذا در دشمنی راه افراط پیموده و با اسلام به ستیز برخاستند و کسانی چون مرد اویج و مازیار کوشیدند اسلام زدایی کنند.

مرد اویج زردشتیان باقیمانده در طبرستان، دیلمان و جبال را امیه‌ای مبارزه با حاکمان وقت و احیای آیین باستانی ایران نمود. او می‌خواست ایوان و طاق کسری را بازسازی کند و تاج کسری بر سر نهد و در آنجا بر تخت سلطنت نشیند، هر چند برای نیل به آن تلاش زیادی نمود اما بی نتیجه ماند و او نتوانست موفق شود.^۲ مختار بن ابی عبید ثقفی در زمان حکومت عبدالملک اموی (۶۵ - ۸۶ هـ. ق) در کوفه با همیاری گروهی از ایرانیان که از حکومت امویان ناراضی بودند به خونخواهی شهدای کربلا قیام کرد.^۳ (۶۶ هـ. ق) از میان این گروه کسانی بودند که با امام حسین علیه السلام مخالفت نموده و جانب عبیدالله بن زیاد را گرفته بودند و پس از واقعه خونین کربلا از عمل خود نادم شدند و سوگند یاد کردند که به خونخواهی شهدا برخیزند و با مخالفان بنی امیه همدست شوند. در قیام مختار نه تنها ایرانیان مزبور او را یاری رساندند بلکه ایرانیان مقیم کوفه، بصره و الجزیره نیز که جمعاً شمار آنان به بیست هزار تن می‌رسید گرد مختار جمع آمدند و مختار هم بعد از کشتن قاتلان شهدای کربلا اموال ایشان را میان ایرانیان سپاه تقسیم کرد.^۴ هر چند مختار به پیروزی نهایی دست یافت اما کاملاً نتوانست بنی امیه را ریشه کن سازد و سرانجام خود به دست مصعب بن زبیر به قتل رسید.

حجاج بعد از آن که بر عراق تسلط یافت سفاکی و بی‌رحمی را از حد گذراند و بسیاری از ایرانیان را کشت و کسانی که جان سالم بدر برده بودند دست‌شان را از کارها

۱. تاریخ مفصل ایران، ص ۸۳.

۲. تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۳۹۱.

۳. تاریخ مفصل ایران، صص ۸۳-۸۴.

کوتاه نمود.^۱ در تاریخ بشریت حجاج نمونه کامل خونخواری و جنایت پیشگی است و شرح جنایات وی در کتب تاریخ مضبوط می باشد. او در طول امارت بیست ساله خویش بیش از صد و بیست هزار تن از مسلمانان به ویژه شیعیان را کشت و بزرگانی چون کمیل بن زیاد، میثم تمّار، قنبر خادم حضرت علی علیه السلام و سعید بن جبیر از آن جمله اند. حجاج با این اعمال وحشیانه خود چنان رعب و هراس در دل مردم افکنده بود که هیچکس یارای مقابله با امویان را نداشت.

قتل و خونریزی یزید بن مهلب بن ابی صفره در گرگان نمونه دیگری از جنایات کارگزاران اموی در این سرزمین است که با به کار انداختن آسیاب که با آب آغشته به خون مردم گرگان می گردید گندم آرد کرد و از آن نان تهیه نمود و خورد و گویند در این ماجرا هزاران تن از آنان را کنار رودخانه گردن زد تا آب خون آلود آسیاب را به حرکت اندازد.^۲

سفاکی های قتیبه و یزید بن مهلب بن ابی صفره و اولاد او در عراق، خراسان، سیستان، گرگان و طبرستان سبب شد تا بار دیگر ایرانیان به فکر چاره جویی افتند و این بار در طبرستان و ماوراء النهر که دور از مرکز حکومت امویان بود به تشکیل اجتماعات سری بر ضد بنی امیه پرداختند تا نهانی مردم را علیه آنان و عمالشان بشورانند.^۳ مقارن همین ایام بود که قیام خونین زید آغاز شد و این انگیزه ای برای شورش مردم کوفه و ایرانیان مداین، بصره و خراسان بر ضد امویان شد اما این بار نیز همچون قیام مختار نتیجه بخش نشد و زید به شهادت رسید.^۴

با انتقال حکومت از امویان به عباسیان، اوضاع این سرزمین بهتر از قبل نشد، بلکه به جهاتی بدتر و نابسامان تر گردید و لشکر کشی و ستمگری ادامه یافت. گروهی از سادات که از بیم پیگرد عباسیان به کوهستان، طبرستان و دیلمستان پناهنده شده بودند، بعضی، به شهادت رسیدند و بعضی دیگر، در آن نواحی مقیم

۱. تاریخ مفصل ایران، ص ۸۴.

۲. نهاية الارب، ج ۶، ص ۲۷۶.

۳. همان منبع.

۴. تاریخ مفصل ایران، ص ۸۴.

۵. همان منبع.

شدند.^۱ مردم که مظلومیت علویان را مشاهده می کردند به حمایت و جانبداری از ایشان بر می خاستند علاوه بر آن، فضیلت و بزرگواری آنان در حدی بود که باعث ایجاد محبت و دوستی عمیق در دل مردم این مرز و بوم گردید و آنان هیچگاه از ادامه حمایت از این آوارگان ستمدیده دریغ نمی ورزیدند.^۲

حکام و نایبان بنی عباس در طبرستان نیز همچون عاملان بنی امیه دست تعدی و ستم به سوی مردم دراز می کردند. هرچند رفتار بعضی از ایشان با مردم توأم با مدارا و سازش بود اما اغلب شان تا آنجا که در توان داشتند با مردم به ستم رفتار می کردند که یکی از نمونه های بارز آن حکومت روح بن حاتم بن قیصر بن المهلب بر این سرزمین است که از سنه ۱۴۹ هـ. ق به مدت پنج سال ادامه یافت و طی این مدت مردم را به ستوه آورد و ظلم و ستم او از اندازه بیرون بود^۳ و بنا به قول ابن اسفندیار: روح بن حاتم فردی ظالم و بد سیرت بود و به کوهستان ها می فرستاد تا مردم را به بردگی بگیرند^۴ در چنین اوضاع و احوال نه تنها مردم به پذیرفتن آیین اسلام تمایلی نشان نمی دادند بلکه گاهگاه از خود واکنشی بروز می دادند.

حاکمان سنی مذهب طاهریان و سامانیان به خاطر تعصب شدیدی که نسبت به مذهب تسنن داشتند، پیوسته در صدد محو و نابودی علویان بودند و از آزار و اذیت نسبت به ایشان لحظه ای فرو گذار نمی کردند، از سوی دیگر علویان در هر فرصت مناسب بر ضد آنان قیام می نمودند. این بزرگمردان بر اساس مبانی اعتقادی هیچگاه زیر بار حکومت های جابر و غاصب نمی رفتند و به قول بعضی از مورخان این بزرگان هرگز پایشان را از طلب مقام خلافت هم پایین تر نمی گذاشتند.^۵

قیام یحیی بن عبدالله حسنی را می توان نخستین قیامی دانست که بر ضد حکومت نایبان آل عباس، در سرزمین دیلم اتفاق افتاد. وی که در سال ۱۷۵ هـ. ق بر اثر تعقیب عباسیان به دیلمستان مهاجرت نمود، در آنجا قیام خود را آغاز کرد^۶

۱. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۲۷.

۲. تاریخ طبرستان، صص ۱۸۱ و ۱۸۷.

۳. همان منبع.

۴. یعقوب لیث، ص ۲۰۰.

۵. همان منبع.

۶. تاریخ طبری، ج ۵، جزء دهم، صص ۵۳ - ۵۴.

یحیی در حالی که کار او بالا گرفته بود هارون الرشید با فرستادن امان نامه برای او فریض داد و به بغداد آورد^۱ و به زندانش افکند و او را کشت^۲.

همین هارون الرشید در سفر عمره خود به حجاز حضرت موسی الکاظم علیه السلام را گرفته و با خود به بغداد آورد و در آنجا به زندان افکند تا آن که سرانجام در آن حبس با نوشتن ستم به شهادت رسید^۳.

سوء رفتار محمد بن اوس بلخی حاکم دست نشاندۀ طاهریان در طبرستان با مردم، عامل مهمی برای شورش به شمار آمد. وی که نیابت سلیمان بن عبدالله بن طاهر داشت^۴ بعد از سلیمان به حکومت طبرستان منصوب گردید و دست تعدی و ستم بر تمامی آن نواحی گشود و چنان عرصه را بر مردم تنگ کرد که جملگی به فریاد آمدند، اوس پسرش احمد را به حکومت چالوس و کلارگمارد و خود در رویان استقرار یافت و سالی سه نوع مالیات از مردم می گرفت. یکی برای خود و یکی برای پسرش احمد و یکی دیگر برای وزیرش که مجوسی نام داشت^۵.

آخرین جرقه‌ای که انبار باروت نارضایی مردم را شعله‌ور ساخت رفتار ستمگرانه مردی به نام عبدالله بن جابر بود. ماجرا از این قرار بود: در سرحد رویان مرغزاری بود که در بخشی از آن عمال دیوان کشت می کردند و در بخش دیگر رعایا و مردم آن سامان به زراعت می پرداختند. عبدالله رعایا را از زراعت منع کرد و زمین زراعتی آنان را ضمیمه اراضی زراعتی دیوانی کرد و دست آن بیچارگان از کشت و زرع کوتاه شد و هرچه زارعان دادخواهی و تظلم کردند نتیجه بخش نشد^۶. این مصادره مزرعه کاسه صبر آنان را لبریز کرد و سبب گردید تا به علویان روی آورند بدان امید که در پناه ایشان بتوانند به مبارزه با حاکمان سنی مذهب طاهریان برخیزند و این نشأت گرفته از عشق و علاقه‌ای بود که مردم این سرزمین به علویان داشتند و فقط آنان را شایسته

۱- تاریخ طبری، ج ۵، جزء دهم، ص ۵۴.

۲- تاریخ گیلان، رابینو، ص ۴۵۴.

۳- تاریخ جهانگشای جوینی، تعلیقات و حواشی، ج ۳، ص ۳۱۱.

۴- مجله ایرانشهر، سال دوم، شماره یک، ص ۳۷.

۵- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، صص ۶۷ و ۱۲۶.

۶- یعقوب لیث، ص ۲۰۱.

حکومت می دانستند و همین امر زمینه ای مناسب برای حمایت بی دریغ از علویان گردید و شاید هم می خواستند با این شیوه مراتب اخلاص خود را نسبت به ائمه اطهار علیهم السلام به منصفه ظهور برسانند.

علویان طبرستان

علویان طبرستان شعبه ای از ائمه علوی یا زیدی هستند که در سعه یمن حکومت می کرده اند. آنان از فرزندان امام حسن علیه السلام یا امام حسین علیه السلام بودند و مدت ها در ولایات ساحلی جنوب دریای خزر یعنی دیلم و گیلان و طبرستان بر ادعای امامت باقی ماندند و مدعی خلفای آل عباس بودند و در سال ۲۵۰ هـ. ق موفق به تسخیر طبرستان و تشکیل دولت و ضرب سکه شدند و سرانجام به دست سامانیان و آل زیار منقرض گردیدند^۱ و به قول ابن اسفندیار کاتب: «از سادات آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین که به طبرستان حاکم و عادل بودند و دخمه ها و مدفن جمله آنجاست اول کسی از ایشان حسن بن زید بن اسماعیل ...»^۲.

نخستین زمینه قیام علویان را مردم دارفو^۳ و لترا^۴ فراهم آوردند. آنان برای

۱. لغت نامه دهخدا، ذیل واژه «علویان طبرستان»، به نقل از طبقات سلاطین اسلام، ص ۱۱۴.

۲. تاریخ طبرستان، ص ۹۴.

۳. محتمل است که دارفو همان پودار جواهرده رامسر باشد که در منتهی الیه جواهرده و در ضلع جنوبی راه قدیمی مالرو واقع است و دو اصله درخت کهن در آنجا خود نمایی می کرد که اینک فقط یکی از آنها باقی مانده است و دارفو ترکیب اضافی فارسی و مترادف با پودار که مانند ترکیب های دیگر اضافی دیگر گیلگی رامسری اضافه مقلوب است و به معنای درخت پو می باشد. پو «بهمن» را گویند و چون بخشی از جواهرده بهمین گیر است ظاهراً امتداد ریزش بهمین تا درختان یادشده بوده است که معروف به پودار یا درختی که حرکت و سقوط بهمین تا آنجا پایان می یافت می باشد. شایان ذکر است که این ناحیه زمانی معمور و دارای سکنه بوده است.

۴. لترا ظاهراً همان لترا امروزی می باشد که در قسمت علیای گالش محله رامسر قرار دارد و اکنون مبدل به باغ های چای و مرکبات شده است. آثار بر جای مانده حکایت از آن دارد که در قرون گذشته ناحیه ای آباد بوده است. اثر قابل توجهی که حدوداً تا سی سال قبل ←

مبارزه با ظلم و ستم عمال طاهریان در روستاهای دیلم راه افتادند و مردم را بر ضد محمد بن اوس بلخی حاکم دست نشانده طاهریان شوراندند. آنگاه جملگی یک صدا شده و در جستجوی کسی بر آمدند تا بتواند رهبری قیام شان را بر عهده گیرد و هرگاه به یکی از ساداتی که در این نواحی مقیم بودند بر می خوردند به خاطر اعتقادی که به زهد و دانش و پرهیزکاری ایشان داشتند می گفتند: آنچه سیرت مسلمانی است با سادات است. سرانجام مردم متفق القول شده و به سعید آباد^۱ رویان نزد محمد بن ابراهیم^۲ معروف به سید محمد کیادبیر صالحانی رفتند و عرضه داشتند که: ما بر تو بیعت کنیم مگر به برکات تو، این ظلم، خدای از ما بردارد.^۳ ما از دست ظلم جماعت محمد بن اوس به جان آمدیم و مقتدای اهل اسلام همیشه شما و آباء و اجداد شما بودند. ما می خواهیم که سید عالی را از آل محمد صلی الله علیه و آله بر خود حاکم گردانیم تا در بین ما به عدالت سلوک نماید.

سید که مردی زاهد و تقوی پیشه و با دیانت بود گفت: مرا اهلیت این کار نیست اما مرا دامادی هست در ری، که خواهرم در حباله نکاح اوست، مردی شجاع، باکفایت، جنگ آزموده و سرد و گرم روزگار چشیده و بسیاری از حوادث روزگار را پشت سر نهاده است.^۴ اگر در گفتارتان صادقید نامه ای می نویسم نزد او (حسن بن زید) برید و او خواهد پذیرفت و به مدد قوت او شمارا مقصودی برآید.

رئیس و مهتر آن قوم که اسپهبد عبدالله بن وندا امید^۵ بود پیشنهاد سید را نپذیرفت. این اسپهبد از ملوک پادوسپانی رویان به شمار می آمد. ملوک پادوسپانی در آغاز لقب اسپهبد و سپس استندار (حاکم کوهستان ها) داشتند و بعدها عنوان ملک

← وجود داشت بقایای قلعه ای بود که متأسفانه به دست افراد ناآگاه از میان رفت. لترا نیز مانند دارفو از توابع بخش ساحلی دیلم بوده است (حدود العالم، ص ۱۴۶).

۱. سعید آباد اکنون وجود خارجی ندارد بلکه خرابه های آن در وسط کلاردشت امروزی دیده می شود (مجله ایرانشهر، سال دوم، شماره ۱، ص ۳۵).

۲. محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام (تاریخ طبرستان، ص ۲۲۸).

۳. تاریخ طبرستان، ص ۲۸۸.

۴. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۲۹.

۵. تاریخ طبرستان، ص ۲۸۸.

به خود دادند.^۱

سید ظهیر الدین درباره اسپهبد عبدالله بن وندا امید می نویسد: «اول کسی است که از ظلم محمد بن اوس و دیگر امرای خلیفه در طبرستان ترمز کرد و با حضرت قطب الاولیاء سلطان محمد کیای دبیر صالحانی که اکنون بر اثر کثرت استعمال اهل رویان سلطان کمیدور می خوانند بیعت کرد...». شرح قیام حسن بن زید در کتب تاریخ مضبوط است.

www.tandis.ac.ir
تندیس

۱. سفرنامه ملگونف، ص ۳۰۱.

۲. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۵.

www.tandis.de

تندیس

www.tandis.de
تندیس

علویان در هوسم (رودسر)

www.tandis.de
تندیس

ناصر کبیر (ناصر الأطروش)

ابو محمد حسن بن العلی^۱ العسکری^۲ مشهور به ناصر کبیر و ملقب به القابی چون ناصر الحق، ناصر الی الحق،^۳ الداعی الی الله و ناصر الأطروش^۴ پس از قتل محمد بن زید به خونخواهی وی برخاست. وی پیش از مهاجرت به سرزمین دیلم مدت زیادی نزد امام حسن العسکری علیه السلام تلمذ نمود و از خرمین فیض آن حضرت خوشه چینی کرد. گرچه او را در زمره پیشوایان زیدیه معرفی نموده اند^۵ اما این انتساب و گرایش او به مذهب زیدیه محل تردید است. چرا که وی کتابی تحت عنوان «الأمالی» تألیف نمود که حاوی اخبار و احادیث مربوط به فضایل اهل بیت و عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشد. مضافاً مرحوم شیخ بهائی در رساله ای تحت عنوان «فی اثبات وجود الحجة علیه السلام» به امامیه بودنش اصرار می ورزد و همچنین نجاشی تصریح کرده است بر این که ناصر کبیر معتقد به امامت بود به دلیل این که کتاب: «الإمامة الکبیر» و «الإمامة الصغیر» را نوشته و نیز کتاب «أنساب الأئمة و موالیدهم الی صاحب الزمان علیه السلام» را به رشته تحریر درآورده

۱. حسن بن علی بن الحسن بن علی بن عمر الأشرف بن الإمام سجّاد علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام. تاریخ طبرستان، ص ۹۷؛ الذریعة الی تصانیف الشیعة، ج ۲، ص ۳۰۸.
۲. علویان طبرستان، ص ۹۶.
۳. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۴۳.
۴. لغت نامه دهخدا، ذیل واژه ناصر الأطروش.
۵. تاریخ طبرستان، ص ۹۷.

است. بنابراین کسی که چندین کتاب در باره فضایل و امامت ائمه اثناعشر علیهم السلام می نویسد چگونه می شود که مدعی امامت باشد^۱. مطلبی که در این مقال ذکر آن ضروری می باشد این است که نگارنده با تحقیقاتی که به عمل آورد بدین نتیجه رسید که: گرچه تأسیس مذهب زیدیه را به زید بن علی بن الحسین علیه السلام نسبت می دهند، اما اغلب ائمه زیدیه از سادات حسنی هستند و در میان آنان، کمتر، سادات حسینی به چشم می خورند، بنابراین با توجه به دلایل یاد شده انتساب ناصر کبیر به این مذهب عاری از ضعف و سستی نیست. چیزی که هست می توان گفت که او، تظاهر به مذهب یاد شده می کرد و به لحاظ موقعیتی که در این سرزمین کسب کرده بود ناگزیر به پیروی از زیدیه بود.

ناصر که در زمان محمد بن زید همواره مایه نگرانی و مورد بدگمانی او بود، پس از قتل محمد بن زید و اسارت پسرش ابوالحسین زید، به خونخواهی برخاست و بر ضد سامانیان که دست نشانده آل عباس بودند خروج کرد و به تجهیز قوا در دیلم پرداخت و سپاه عظیمی متشکل از جنگاوران گیل و دیلم گرد آورد و گفت: «ثار داعی الحق محمد بن زید خواهم خواست» و آنگاه به سمت آمل حرکت کرد. امیر اسماعیل سامانی فرزند خویش احمد را به جنگ سید فرستاد و در موضعی که فلاس نامند و در فاصله نیم فرسنگی آمل واقع است، به یکدیگر نزدیک شدند و به زد و خورد پرداختند، اما به شکست ناصر انجامید و دوهزار تن از گیل و دیلمه به قتل رسیدند که در میان شان دلیر مردانی چون کاکئی (کاکوی) و فیروزان اشکوری که هر کدام شان از ملوک گیل و دیلم بودند به چشم می خورد.

ناصر به دیلم عقب نشینی کرد و در آنجا پناه گرفت و اوقات خود را به نشر اسلام و ارشاد مردم گذراند.^۲

ناصر کبیر در رودسر

به دنبال قتل محمد بن زید و استیلای آل سامان بر طبرستان، ناصر کبیر همچون علویان دیگر از بیم تعقیب سامانیان نتوانست در طبرستان ماندگار شود، لاجرم به دیلمان پناه جست^۳ و از سنه ۲۸۷ تا ۳۰۱ هـ ق در هوسم^۴ «رودسر

۱. الذریعة الی تصانیف الشیعة، ج ۲، صص ۳۰۸، ۳۲۴ و ۳۸۱.

۲. تاریخ مفصل ایران، ص ۱۲۰؛ تاریخ طبرستان، ص ۲۶۲.

۳. کامل ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۴۶؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۴، ص ۳۳.

۴. عمدة الطالب، ص ۳۴۱. «حوسم» شکل عربی هوسم است. در حدود العالم از آن ←

امروزی^۱ مقیم شد. وی که در عهد محمد بن زید در کنار او شمشیر می زد، در یکی از جنگ ها بر اثر شمشیری که بر سرش اصابت کرده بود شنوایی خود را از دست داد و به ناصر الأطروش (أطروش = ناشنوا) شهرت یافت.^۲

ناصر طی اقامت نسبتاً طولانی خود در هوسم به نشر اسلام پرداخت و قدرت و شوکتی فراهم آورد، تا آنجا که از مردم مالیات می گرفت^۳ و رودسر به صورت نخستین مرکز تعالیم اسلامی این ناحیه درآمد^۴ و ناصر در این مدت مردم را به پذیرفتن آیین اسلام نمود و مسجدها ساخت که مسجد گیلاکجان واقع در حومه رودسر و مسجد رودبارک اشکور از آن جمله اند^۵. گسترش تبلیغات تا آن حد بود که اسلام به بخش اعظم گیلان، دیلم و رویان نفوذ یافت و مردم با آغوش باز وبدون هیچ گونه فشار بدان گرویدند^۶.

گرچه ناصر در طول این مدت دوبار به طبرستان حمله کرد و ناکام ماند اما مدت این لشکرکشی ها بسیار کوتاه بود و ناصر به دنبال هر شکست به هوسم باز می گشت و سرگرم اجتهاد و نشر اسلام می شد و گاهی نیز در رثای داعی الحق محمد بن زید شعرها می سرود^۷.

← به عنوان یکی از ده ناحیه کوچک ساحلی دیلم و آخرین حد غربی این سرزمین یاد شده است. بعدها هوسم تغییر نام یافت و مبدل به رودسر شد و این تغییر نام به لحاظ رودی به همین نام است که از این شهر می گذرد. رودخانه رودسر را سابقاً گوارود می نامیدند و این گوارود یا کویا رود بعداً مبدل به کیارود شد. رودکی شاعر پارسی گوی که در عصر سامانیان می زیست و از آن عبور کرده، به نام گوارود یاد می کند. (فرمانروایان گیلان، پاورقی ص ۱۰۹؛ تاریخ گیلان رابینو، ص ۴۰۵؛ گیلان، کشاورز، ص ۸۸).

۱. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۲۷۸.

۲. الکامل ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۴۶.

۳. تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۱۴۱.

۴. همان منبع.

۵. تاریخ گیلان و دیلمستان، ص ۳۷ و ۷۴۲.

۶. تاریخ مردم ایران، ج ۲ ص ۱۴۱.

۷. تاریخ طبرستان، ص ۲۶۷.

ناصر بعد از آن که در سرزمین دیلم (رودسر) مقیم شد طی چهارده سال به تعلیم و ترویج اسلام پرداخت و پیروانی در آنجا به دست آورد که به ناصریه شهرت یافتند.^۱ چندی بعد که حسن بن قاسم جانشین ناصر شد و به عنوان پنجمین داعی بر طبرستان استیلا یافت، پیروانش قاسمیّه نام گرفتند و اختلافاتی میان ناصریه و قاسمیّه بروز کرد.^۲

اهمیت کار ناصر در دعوت مردم به آیین اسلام در این نکته معلوم می شود که دیلمیان تیره هایی از اقوام کوهستانی شمال ایران به شمار می آمدند و از قدرت فوق العاده جنگی برخوردار بودند و با شجاعت آمیخته با جلالت و قساوت و با عادت دیرینه تجاوز و دستبرد به نواحی مجاور، در برابر حکام مقتدر اطراف تمرّد و سرکشی داشتند و در بخش ساحلی دریای خزر تا مرز چالوس که حد شرقی بود و تا مرز قزوین در جنوب همه جا آنان را مایه وحشت و درد سر شهرنشینان و روستائیان می دانستند. این دیلمیان سرکش و متمرّد با آداب و رسوم خاص و عجیب و لهجه ناآشنا و غیر مأنوسی که داشتند در سراسر بلاد مجاور، آنان را با دیده دشمنی خطرناک و عنصری وحشی می نگریستند و در اوایل فتوحات مسلمین که هنوز مردم این نواحی به اسلام نگریده بودند، یورش های غارتگرانه شان تا حدود قزوین می رسید و حتی قم و ساوه را نیز مورد تهدید قرار می دادند. خلاصه آن که وجودشان در اکثر بلاد مایه وحشت دائمی مردم بود و به همین سبب قزوین به عنوان اولین مرز جهان اسلام تلقی گردید.

خوی جنگجویانه و طغیانگری طبیعی که در دیالمه وجود داشت حتی در عهد ساسانیان نیز از رعایای تابع و مطیع و دست نشانده و باج گزار محسوب نمی شدند. آنان در تسخیر یمن به دست و هژرّز دیلمی تحت عنوان چریک و سرباز مزدور به عضویت سپاه مهاجم درآمدند و در جنگ مسلمین با ایرانیان نیز در زمره سپاهیان یزدگرد بوده و با مسلمانان می جنگیدند و به طور کلی دیلمیان به علت وجود کوهستان ها و جنگل های انبوه که دژهایی طبیعی مستحکم به حساب می آمدند تا مدت ها بعد از ورود سپاه مسلمین به ایران، از تعرض ایشان مصون ماندند.^۳

۱. عمدة الطالب، ص ۳۴۱.

۲. تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۱۴۱.

۳. همان منبع.

ناصر و گسترش اسلام در گیلان و دیلمستان و طبرستان

ناصر تحت چنین شرایط دشواری توانست دیلمیان سرکش را به آیین اسلام دعوت کند و در این راه موفقیت کامل به دست آورد. نفوذ و تأثیر اسلام در میان آنان که اغلب از مظالم حکام و امرای شان همواره در رنج بوده و از سختگیری های آنان به ستوه آمده بودند در حدی بود که کیش زردشتی را رها ساخته و شیفته اسلام شدند، تا جایی که علاوه بر توده مردم جمعی از سرگردگان ایشان به قوای ناصر ملحق شده و به مقام سپهسالاری لشکر نایل گشتند، که کاکئی (کاکوی) و امیر فیروزان اشکوری از آن جمله اند.^۱

میزان گسترش و پیشرفت آیین اسلام به دست ناصر را در این گفته ابن اثیر می توان دریافت که: «در گیلان و دیلمان و آنچه در این سوی سفید رود تا آمل نشیمن داشتند دعوت اسلام را پذیرفتند و پیرو مذهب تشیع شدند»^۲ و به قول ابن اسفندیار که گوید: «فضل و علم و زهد و ورع و آثار کرامات او هنوز در گیلان و دیلمان ظاهر است و مذهب و طریقت او معتقد گیل و دیلم»^۳ و مؤید آن این گفته سید ظهیرالدین مرعشی است که: «از اهالی گیلان و دیلمان خلق بسیار بر او بیعت کردند و به تأثیر انفاس متبرکه او، از طریقت زردشتی به طریقت محمدی انتقال یافتند»^۴.

اولیاء الله آملی شمار بیعت کنندگان با ناصر را «هزاران» نفر می داند و در این باره می نویسد: «هزار بار هزار مرد، اهل بیعت او بوده اند»^۵. مسعودی می گوید: «ناصر الأظروش در بلاد طبرستان و دیلم ظهور کرد و سیاه جامگان را از آن سرزمین بیرون راند و طی چندین سال اقامت در گیلان، مردم آن حدود را که بعضی مشرک و بعضی دیگر زردشتی بودند دعوت به اسلام کرد و اکثر آنان به اسلام گرویدند. اما بقیه که در کوهستان ها و نقاط مرتفع و صعب العبور سکونت داشتند اسلام نیاوردند و به حال مشرک باقی ماندند. از جمله کارهای ناصر بنای مساجد در این بلاد بود»^۶.

۱. تاریخ مفصل ایران، ص ۱۲۰.

۲. الکامل ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۴۶.

۳. تاریخ طبرستان، ص ۹۷.

۴. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۴۴.

۵. علویان طبرستان، ص ۹۷.

۶. مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۷۳.

بارتولد می نویسد: «تأثیرات و خاطرات عمیقی که از اصلاحات حسن (ناصر کبیر) باقی ماند از گفته های مورخان معلوم می شود که گویند: مردم در هیچ زمانی اینطور حکومت عادل ندیده بودند. چنانکه معروف است در قرن دهم (میلادی) سلسله شیعه آل بویه از میان کوهستانیان دیلم بیرون آمد. آل بویه ابتدا در خدمت سلسله آل زیار طبرستان بود و بعد تمام ایران را به استثنای خراسان متصرف شدند»^۱.

رابینو سفرنامه نویس انگلیسی می گوید: «مردم اشکور و رانکوه به وسیله ناصر کبیر به اسلام گرویدند. اما تا یک قرن بعد از آن تاریخ هم جمعی از پیروان زردشتی در کوهستان های این ناحیه پراکنده بودند»^۲.

اقبال آشتیانی می گوید: «کسی که بیش از همه در برانداختن آثار قدیم اهل این دیار سعی به خرج داد ناصر کبیر حسن بن علی الأطروش است»^۳.

به طور کلی مورخانی که به ذکر تاریخ علویان طبرستان و شرح احوال آنان پرداخته اند سخن از فضایل اخلاقی، عدل پروری، بخشش و بزرگواری آن خاندان به میان آورده و می نویسند: علویان علاوه بر سخاوت و دستگیری بینوایان، مشوق اهل دانش و معرفت بودند و مردم تا آن روزگار حاکم عادل چون اطروش که به داعی کبیر شهرت یافت ندیده بودند.

این خاندان به ترویج مذهب شیعه پرداختند و در واقع از حامیان پر شور آن به شمار می آمدند، و مشوق ادبیات عرب و مؤسس مدارس عالیه بودند و خود نیز به عربی شعر می سرودند.^۴

شادروان ملک الشعرا بهار می گوید: طبرستان به دست سادات زیدی استقلال یافت و سیاست بغداد از تأثیر مستقیم و عمل شمشیر به تأثیر غیر مستقیم و عمل قرطاس و دسیسه به اصطلاح پلتیک منجر گردید. وی با اشاره به وضع زبان و ادب فارسی آن عصر می گوید: «زبان فارسی از لحاظ لهجه ها در سراسر ایران مرسوم و متداول بود و هر

۱. تذکره جغرافیائی تاریخی ایران، ص ۲۳۷.

۲. تاریخ گیلان، ص ۴۰۴.

۳. تاریخ گیلان کدیور، مقدمه، ص ح.

۴. تاریخ ایران از ظهور اسلام تا سقوط بغداد، صص ۴۳۶ - ۴۳۷.

ایالتی به لهجه خود سخن می‌گفت لیکن زبان علمی و ادبی، عربی بود.^۱ علویان طبرستان علاوه بر تشویق و رواج و گسترش دانش و ادب، خود در ردیف عالمان و برجستگان زمان خود بودند و علما و دانشمندان را می‌نواختند. آوازه‌شان در حدی بود که جویندگان فضل و ادب و شیفتگان دانش و فرهنگ و نامداران و مشاهیر علوم و معارف اسلامی از اطراف و اکناف جهان به سویشان می‌شتافتند و به کسب فیض می‌پرداختند. صرف‌نظر از مساجدی که آنان بنا نهادند به اعتقاد بعضی، اولین مدارس و دارالکتب پاره‌ای از نقاط کنونی مازندران، بعضی‌شان یادگار دوران امارت آنان است.^۲

حملة مجدد ناصر کبیر و تسخیر طبرستان

ناصر کبیر که مترصد فرصتی مناسب برای یورش به طبرستان بود در سال ۳۰۱ هـ.ق با لشکری از گیل و دیلم به کلار آمد و اسپهبد کلار با وی بیعت نمود و آنگاه ناصر کبیر پسر خود ابوالحسین را به قصد تسخیر رویان فرستاد و ابوالحسین توانست حاکم آنجا را بیرون براند.

چالوس نیز به دست حسن بن القاسم که از سوی ناصر کبیر بدانجا رفته بود تسخیر شد. ناصر کبیر پیش از آن که به پیشروی خود ادامه دهد دستور داد دژ مستحکم چالوس را که از دیرباز ملوک فارس آن را بنا نهاده تا آنان را از نفوذ و تجاوز و دستبرد دیلیمان مصون بدارد، ویران سازند و در نتیجه این دژ برای همیشه با خاک یکسان شد.^۳

ناصر پیروزمندانه وارد آمل شد و به سرای حسن بن زید فرود آمد و عدل و داد پیشه کرد و مردم آمل و نواحی اطراف با وی بیعت نمودند. فضل و بزرگواری و پارسایی سید مانع از آن گردید تا به تعقیب کسانی پردازند که با وی به ستیز برخاسته بودند، از این رو اعلام عفو عمومی کرد و جملگی را مورد بخشودگی قرار داد.^۴

۱- سبک‌شناسی، ج ۱، صص ۲۳۳-۲۳۴.

۲- تاریخ ایران از ظهور اسلام تا سقوط بغداد، صص ۴۳۶-۴۳۷.

۳- مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۷۳.

۴- تاریخ طبرستان، ص ۲۷۰.

مقام علمی و آثار و تالیفات ناصر

ناصر کبیر اعلم علمای عصر خویش به شمار می‌آید و صاحب تالیفات و مقالات زیادی است. وی در نشر و ترویج اسلام بیش از همه علویانی که بر بخش اعظم کرانه‌های جنوبی دریای خزر به ویژه طبرستان استیلا یافتند نقش داشته است و به گفته طبری: ناصر در دادگری و حسن سیرت و اقامه حق بی‌مانند بود^۱.

ابن اسفندیار کاتب در باره شخصیت علمی ناصر می‌نویسد: «ناصر بترك ملك گفت و با خلائق، بشریعت، زندگانی پیش گرفت و از اطراف جهان برای استفاده پیش او آمدندی و اقتباس علوم کردند و از فقه و حدیث و نظر و شعر و ادب. و سیدی بسیار افادت بود»^۲. بنا به نوشته سید ظهیر الدین مرعشی، ناصر در آمل مدرسه‌ای بنا نهاد و از اطراف و اکناف جهان برای آموختن علم فقه نزد او می‌آمدند^۳. شمار تالیفات او را حدوداً صد مجلد دانسته‌اند که از همه آن‌ها بیش از چند مجلد باقی نیست و کتابهای برجای مانده عبارتند از: کتاب الطهارة، کتاب الأذان والإقامة، کتاب الصلاة، کتاب أصول الزكاة، کتاب الصيام، کتاب المناسک، کتاب السیر، کتاب الایمان والنذر، کتاب الرهن، کتاب البیع، کتاب امهات الأولاد، کتاب القسامة، کتاب الشفعة، کتاب الغصب، کتاب الحدود^۴، الأمالی، الإمامة الکبیر، الإمامة الصغیر و أنساب الأئمة^۵.

سرنوشت ناصر کبیر

ناصر در آمل ماندگار شد و از حکومت دست کشید و به قول ابن اسفندیار کاتب ترك ملك گفت. سید سرگرم عبادت و تدریس بود تا آن‌که اجل مهلتش نداد و پس از سه سال و سه ماه فرمانروایی روز بیست و پنجم شعبان سال ۳۰۴ هـ ق به جوار رحمت حق پیوست و در مدرسه‌ای که خود در آمل بنا نهاده بود به خاک سپرده شد.

۱. تاریخ طبری، ج ۶، جزء یازدهم، ص ۴۰۸.
۲. تاریخ طبرستان، ص ۲۷۵.
۳. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۴۸.
۴. علویان طبرستان، ص ۱۰۰.
۵. الذریعة، ج ۲، صص ۳۰۸، ۳۲۴ و ۳۸۱.

وی هنگام مرگ ۷۹ سال داشت^۱. ابن اسفندیار کاتب می نویسد: «به آمل مشهد و مدرسه و دارالکتب و اوقاف معمور برقرار و خاڪ او مزار متبرك و مجاوران بر سر تربت مقیم»^۲.

ناصر علاوه بر اشعار عربی که نیکو می سرود، در سرودن اشعار فارسی نیز دستی داشت. و بیت زیبای زیر که در وصف مازندران سروده شده است متسبب به اوست:

ندیدم خوشتر از مازندران جا الهی خمیه ما زن - در - آن - جا^۳

الثائر بالله

نام این سید جلیل القدر جعفر^۴ و کنیه اش ابوالفضل^۵ و ملقب به الثائر بالله است. ثائر کسی را گویند که به کینه خواهی برخیزد؛ و تا قصاص نیابد آرام نگیرد^۶. اغلب مورخین از وی بدین لقب یاد می کنند. از اعقاب او نیز دو تن لقب ثائر دارند: یکی پسرش ابوجعفر الثائر فی الله^۷ و دیگری نواده اش الثائر بالله دوم است^۸ و علویان دیگری هستند که ملقب به لقب ثائر هستند و به همین سبب مؤلف لغت نامه تاج العروس ذیل واژه «ثائر» می نویسد: «الثائر لقب جمعی از علویان است»^۹.

۱. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۴۸؛ تاریخ طبرستان، ص ۲۷۵؛ علویان طبرستان، ص ۱۰۰.
۲. تاریخ طبرستان، ص ۹۷.
۳. علویان طبرستان، ص ۱۰۱.
۴. جعفر بن محمد بن حسین المحدث بن ابي الحسن علی العسکری بن حسن بن علی الأصغر بن عمر الأشرف بن امام زین العابدین بن الحسین بن علی بن ابی طالب (رضی الله عنه) الطالب فی انساب آل ابی طالب، ص ۳۴۳؛ تاریخ حبیب السیر، ج ۲، جزء چهارم، ص ۴۱۵.
۵. ظاهراً کنیه دیگرش ابوطالب بوده است (تاریخ طبرستان، ص ۱۰۶).
۶. لغت نامه دهخدا، ذیل واژه ثائر.
۷. سادات متقدمه گیلان، ص ۱۰۷.
۸. همان منبع، ص ۵۳۰.
۹. در این لغت نامه، ذیل واژه ثائر چنین آمده است: «الثائر لقب جماعة من العلویین».

الثائر بالله را سید ثائری، سید ایض^۱، ابوالفضل سپید^۲ و ثائر علوی^۳ نیز می‌نامند. گویند: چون سید چهره سپید داشت او را سید ایض یا ابوالفضل سپید نامیدند. وی نواده برادر ناصر کبیر است و نام پدرش محمد و او پسر ابوعبدالله حسین المحدث و او برادر ناصر کبیر است و حسین و ناصر پسران سید علی می‌باشند^۴.

جدّ اعلای سید، عمر الأشرف فرزند امام سجّاد علیه السلام و برادر ابوی زید بن علی است. عمر الأشرف فقط یک پسر دارد که نامش علی الأصغر می‌باشد. این علی الأصغر یکی از محدثان عصر خود بوده و از امام جعفر صادق علیه السلام حدیث روایت می‌کرد. از او سه پسر به یادگار ماند که یکی از ایشان «ابو محمد حسن» جد سید ثائری است^۵.

لقب سید را «ابو جعفر» نیز گفته‌اند و این بدان خاطر است که بر کلاه چهارچوب بقعه این سید بزرگوار واقع در میانده اوشیان که با خطی زیبا به صورت برجسته کنده کاری شده ابو جعفر آمده است^۶ و سید ظهیرالدین در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران در دو جای کتاب «ابو جعفر» آورده است^۷ مضافاً مردم منطقه او را «ابو جعفر» می‌نامند و کمتر با کنیه «ابوالفضل» آشنا هستند اما بنا به دلایل زیر جای هیچ‌گونه تردید نیست که کنیه اش «ابوالفضل» می‌باشد:

۱ - همانطور که از «عمدة الطالب» و حیب السیر نقل شد نامش جعفر است پس چگونه ممکن است کسی نام وی جعفر و کنیه اش ابو جعفر باشد و چنین امری بعید به نظر می‌رسد.

۲ - گر چه سید ظهیرالدین در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران در دو جای کتاب از این سید به نام سید ابو جعفر یاد کرده است اما در جای دیگر همین کتاب ضمن ذکر

۱. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۵۴.

۲. سادات متقدمه گیلان، ص ۱۰۷.

۳. تاریخ طبرستان، ص ۳۰۰؛ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۵۴.

۴. تاریخ طبرستان، ص ۹۷؛ تاریخ حیب السیر، ج ۲، جزء چهارم، ص ۴۱۵.

۵. عمدة الطالب، ص ۳۳۸.

۶. قسمتی از عبارتی که در آنجا کنده کاری شده چنین است: «مشهد المبارك المهيمین امیر اعظم ابو جعفر الثائر الحسينی نور الله قبره».

۷. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، صص ۱۵ و ۱۶۵.

سلسله نسب سید ثائری، کنیه اش ابوالفضل آمده است^۱ این که چرا سید ظهیرالدین دچار تناقض گویی شد دلیلش آن است که وی اغلب، در میدان جنگ حضور داشته و یا به مأموریت‌ها می‌رفت و گاهی آن سفير حسن بود و ظاهراً دو اثر ارزنده اش (تاریخ گیلان و دیلمستان - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران) را در همین ایام نوشت، بنابراین برای وی فرصت بازنگری باقی نماند تا به اصلاح این گونه اشتباهات که درخور اهمیت نیست پردازد. مضافاً مؤلف در سن ۶۶ سالگی مبادرت به تألیف تاریخ طبرستان و رویان و مازندران کرده و در این باره، این گونه بیان می‌دارد: «چون در حین تألیف این نسخه سن این فقیر به شصت و شش رسیده است و قوای جسمانی و روحانی فتور و قصور یافت و آفتاب عمر که از مشرق بقا و حیات لامع بود به مغرب فنا و حجاب قریب گشته و نسیان لازمه چنین مقام شده، اگر در انشائی سهوی و رکاکتی ببینند توقع عفو و اغماض است که: العفو عند کرام الناس مقبول»^۲. مؤلف بزرگوار که با نهایت خضوع و ادب خود را عاری از لغزش و اشتباه ندانسته، بدیهی است که چنین تناقض گویی‌های کم اهمیت را باید با دیده اغماض نگریست.

ابن اسفندیار کاتب که حدوداً دو قرن و نیم جلوتر از سید ظهیرالدین می‌زیسته، کنیه سید ثائری را «ابوالفضل» آورده است و ضمن شرح استیلای آل بویه بر طبرستان و خروج سید ایض در چالوس، می‌نویسد: «... و ابوالفضل الثائر بتمنجدیه^۳ مصاف داد لشکر آل بویه را هزیمت کردند و علی بن کامه گریخته، ابوالفضل الثائر به آمل آمد و به مصلی، سرای سادات شد»^۴.

۴ - ظاهراً «ابوجعفر» کنیه پسر الثائر بالله است و مؤید آن نوشته ابن اثیر است که ضمن شرح حوادث سنه ۳۵۸ هـ ق به جنگ میان ابوعبدالله محمد بن حسن بن قاسم و پسر الثائر بالله اشاره نموده و می‌نویسد: «... در شعبان آن سال جنگی میان ابو

۱. هو ابوالفضل جعفر بن محمد بن الحسن المحدث ... (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۵۴).

۲. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۳۳۶ (صفحه آخر کتاب).

۳. تمنجدیه = ده تمنجا = تمنگا که همان تفنگاه می‌باشد، دهی است که در کنار سیاه رودبار بین راه محمودآباد و فرح‌آباد قرار دارد (سفرنامه مازندران و استراباد، ص ۸۵ و ص ۳۳۱).

۴. تاریخ طبرستان، ص ۳۰۰ - ۲۹۹.

عبدالله بن داعی علوی و علوی دیگر معروف به امیرك (امیركا) که همان ابوجعفر الثائر فی الله است^۱ رخ داده و جمع کثیری از مردم دیلم و گیلان به قتل رسیدند و ابوعبدالله بن داعی به اسارت درآمد و در قلعه ای زندانی شد و آنگاه در محرم سنه ۳۵۹ هـ ق خلاصی یافت و مجدداً به ریاست رسید و ابوجعفر سپهسالار لشکر او شد^۲.

۵ - علمای انساب به اتفاق کنیه الثائر بالله را «ابوالفضل» نوشته اند^۳.

خروج الثائر بالله

الثائر بالله پس از استقرار در هوسم سه دهه در آنجا فرمانروایی کرد^۴ و سه بار به عزم تسخیر آمل که در آن عصر مرکز حکومت طبرستان به شمار می آمد لشکر کشید و تلاش زیادی به کار برد تا به استخلاص قطعی طبرستان و اعاده حکومت علویان به این سرزمین دست یابد. این که سید به امارت طبرستان رسیده باشد یا خیر جای تردید است اما آنچه که مسلم است وی امارت خود را بر هوسم به مدت سه دهه حفظ کرد^۵ و پیروان ناصر کبیر که در این وقت معروف به «ناصریه» بودند با نواده برادرش یعنی همین سید ثائری مشهور به «سید ابیض» بیعت کردند و به دنبال آن «هوسم» یا رودسر امروزی مرکز حکومت او شد و سید حملات خود به طبرستان را از اینجا آغاز نمود. گرچه در هر سه بار خود را به آمل رساند و مدت کوتاهی در آنجا استقرار یافت اما منجر به شکست وی شد و ناچار گردید به هوسم بازگردد^۶. چیزی که هست ابوسهل بخاری در کتاب «النسب» به استقرار و تداوم حکومتش اشاره کرده و می نویسد: «جعفر ابوالفضل ثائر فی الله معروف به ابوالفضل سپید در دیلم خروج کرد و طبرستان را از جیلان تا استراباد دوازده سال مالک شد»^۷.

۱. برای آن که خواننده گرامی دچار اشتباه نشود ذکر این نکته ضروری است که لقب سید ثائری (سید ابیض) الثائر بالله و لقب پسرش الثائر فی الله است.

۲. الكامل ابن اثیر، ج ۷، صص ۳۶-۳۵.

۳. رجوع شود به سادات مقدمه گیلان.

۴. تاریخ ایران، پژوهش دانشگاه کیمبریج، ج ۴، ص ۱۹۰.

۵. همان منبع.

۶. تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۱۴۱.

۷. سادات مقدمه گیلان، ص ۵۰۰.

جلال الدین سیوطی هم در تاریخ الخلفاء می نویسد: «الثائر لدین الله جعفر بن محمد بر سراسر طبرستان دست یافت و به سال ۳۴۵ هـ ق درگذشت و دولتش منقرض گردید»^۱.

نخستین خروج

نخستین خروج و لشکر کشی الثائر بالله به طبرستان به سال ۳۱۶ هـ ق اتفاق افتاد و با همدستی ماکان بن کائی صورت گرفت. بعد از آن که مرداویج با مساعدت ماکان بر اسفار بن شیرویه غلبه کرد و او را کشت و کارش بالا گرفت، بر اثر قدرت روزافزونی که به دست آورده بود چشم طمع به قلمرو ماکان یعنی طبرستان و گرگان درخت و خود را برای جنگ با متحد سابقش مهیا ساخت و سپاه خویش را به طبرستان گسیل داشت. ماکان به دفاع در مقابل این همدست پیشین خود برخاست، اما نتوانست به مقابله بپردازد. از این رو شکست خورد و طبرستان به تسخیر قوای مرداویج درآمد و مرداویج حکومت این سرزمین را به سردار سپاه خویش ابوالقاسم بن بانجین^۲ سپرد و به گرگان عزیمت کرد و آنجا را نیز به تصرف خود درآورد و شیردل بن سالار را که عامل ماکان بود بیرون راند و به دست ابوالقاسم سپرد و برادر زنش سرخاب نام را نایب او در گرگان قرار داد، و چون خیالش از این منطقه آسوده شد عازم اصفهان گردید و ماکان که دیگر پناهگاهی نداشت به دیلم (هوسم) نزد الثائر بالله رفت و بدو پناه آورد و از وی استمداد طلبید. سید ثائری مقدمش را گرامی شمرد و مهیای خروج به سوی طبرستان گردید و ماکان را همراه گرفت و بدان سرزمین لشکر کشید و پس از نبرد خونینی که میان او و ابوالقاسم بانجین رخ داد نتوانست بر دشمن غلبه کند لاجرم شکست خورد و به هوسم بازگشت و ماکان به نیشابور رفت تا از امیر نصر سامانی مدد بطلبد^۳.

دومین خروج سید ثائری

این خروج زمانی اتفاق افتاد که اختلاف میان ملک الجبال اسپهبد شهریار بن دارا و استاندار ابوالفضل محمد بن شهریار بن جمشید رستمدراری^۴ سیزدهمین فرمانروای

۱. علویان طبرستان، ص ۲۴۵.

۲. ابن اسفندیار کاتب از او به نام نانجین یاد کرده است (تاریخ طبرستان، ص ۲۹۵).

۳. الکامل ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۹۸.

۴. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۵.

پادوسپانی رستمدرار^۱ شدت گرفته و منجر به جنگ میان طرفین و پیروزی استندار ابوالفضل فرمانروای رستمدرار شده بود. اسپهبد شهریار به دنبال این شکست پا به فرار نهاد و خود را به ری رساند و از رکن الدوله حسن بن بویه مدد خواست. حسن بن بویه لشکری در اختیار وی نهاد و روانه طبرستان کرد. اسپهبد شهریار با کمک این لشکر بر اکثر نواحی طبرستان استیلا یافت و آل بویه از این طریق توانستند نفوذ خود را بر این سرزمین گسترش دهند^۲.

رکن الدوله بعد از کسب این پیروزی علی بن کامه را که خواهرزاده اش بوده و ظاهراً از امرای آذربایجان به شمار می رفت^۳ به عنوان نایب خود در طبرستان منصوب کرد^۴.

استندار ابوالفضل که حضور آل بویه را خطری جدی برای خود می دانست به چاره اندیشی پرداخت و برای استمداد از سید ثائری قاصدی به هوسم نزد وی فرستاد و از او دعوت کرد تا به رستمدرار بیاید. سید این دعوت را پذیرفت و به تجهیز قوا پرداخت و عازم رستمدرار شد. استندار تا چالوس به استقبالش آمد و از وی خواست تا در آنجا فرود آید و سید پذیرفت. مردم چالوس مقدم او را گرامی داشتند و پیرامون وی گرد آمدند. پشتگرمی مردم چالوس باعث نگرانی حسن بن بویه گردیده و آن را خطری جدی برای خود دانست، از این رو سپاهی به سرکردگی محمد بن الحسن معروف به ابن عمید را به آمل فرستاد تا علی بن کامه^۵ را مدد رساند. در این میان الثائر بالله و استندار ابوالفضل از ورود ابن عمید به آمل با خبر شدند و سید از چالوس حرکت کرد و با استندار ابوالفضل به اتفاق، متوجه آمل شدند و در فرضه (لنگرگاه) تمنگاده در مقابل لشکر آل بویه اردو زدند و در جنگ سختی که میان طرفین روی داد لشکر آل بویه شکست خورد و علی بن کامه و ابن عمید از میدان جنگ گریختند و سید پیروزمندانه وارد آمل شد و در سرای سادات اقامت گزید و استندار ابوالفضل در موضعی به نام خرمره رز واقع در بخش

۱. لغت نامه دهخدا، ذیل واژه ابوالفضل.

۲. تاریخ حبیب السیر، ج ۲، جزء چهارم، صص ۴۱۶-۴۱۵.

۳. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۵۴.

۴. لغت نامه دهخدا، ذیل واژه علی بن کامه.

۵. در تاریخ حبیب السیر نامی از علی بن کامه برده نشده است.

علیای آمل فرود آمد اما دیری نباید که میان این دو متحد پیشین اختلاف افتاد و سید چون دید بدون پشتگرمی استندار ابوالفضل نمی تواند در آمل ماندگار شود لاجرم به دیلم بازگشت^۱.

سرنوشت استندار ابوالفضل

نصر بن حسن بن فیروزان زمانی که در دیلم قحطی افتاده بود به رستمدر آمد و اسپهبد ابوالفضل استندار را به زندان افکند و چندان در حبس نگهداشت تا آن که بمرد^۲. مدت امارت استندار بر رستمدر چهارده سال بود^۳. خروج سوم النائر بالله^۴

موقعی که وشمگیر در نیشابور بود از منصور بن نوح سامانی برای تسخیر گرگان و طبرستان مدد خواست و منصور چندین هزار مرد را به یاری وی فرستاد. وشمگیر توانست گرگان را از چنگ حسن بن فیروزان بیرون بیاورد. بازتاب این پیروزی وشمگیر باعث خشم و ناراحتی رکن الدوله حسن بن بویه شد. لاجرم با سپاهی آراسته و متشکل از عرب و عجم و با تجمّل و شکوهی بی نظیر متوجه طبرستان گردید. وشمگیر با شنیدن خبر این لشکرکشی فرار را بر قرار ترجیح داد و به دیلم گریخت. دیالمه آن سامان از بیم آل بویه نه تنها او را حمایت نکردند بلکه از پذیرفتن سر باز زدند. تنها روزنه امیدش این بود که به هوسم برود تا به النائر بالله پناه ببرد. رکن الدوله تا چالوس او را دنبال کرد اما بدو دست نیافت. چه وشمگیر در این زمان از چالوس خارج و در هوسم به سید ثائری

۱. تاریخ طبرستان، صص ۳۰۰-۲۹۹؛ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۵۵.

۲. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۸۲.

۳. همان منبع.

۴. در تاریخ ایران پژوهش دانشگاه کمبریج ج ۴ ص ۱۹۰ آمده است که سید بین سالهای ۳۳۷ و ۳۴۱ هـ ق سه بار بر آمل دست یافت که نخستین آن همراه استندار رویان بوده و بار دوم با وشمگیر و بار سوم با رکن الدوله دیلمی متحد گردید که ظاهراً اشتباه است چرا که رکن الدوله هیچگاه نشد که با سید ثائری و اعقاب او کنار بیاید و پیوسته در مقابل هم قرار داشتند، مضافاً همانطور که در صفحات قبل بیان شد نخستین خروج سید به سال ۳۱۶ هـ ق است نه سنه ۳۳۷ هـ ق. در کتاب یاد شده به هیچ منبع و مأخذی برای ادعای فوق اشاره نگردیده است و اگر هم اشاره شده باشد صفحه آن نامشخص می باشد.

پناهنده شده بود و به قول ابن اسفندیار کاتب: «واگر نه سید را بودی دیالم بدست باز می دادند».

سید او را در هوسم در حمایت خویش نگهداشت، تا آن که رکن الدوله از چالوس به آمل بازگشت، هنوز یک ماه از اقامت وی در آمل نگذشته بود که خبر درگذشت برادرش عماد الدوله علی بن بویه بدو رسید (۳۳۸ هـ.ق). رکن الدوله با شنیدن خبر مرگ برادر، طبرستان را ترک گفت و به عراق رفت.

و شمگیر نایب علوی را همراه گرفت و در حالی که بسیاری از مردم گیلان و دیلمستان بر آندو جمع آمده بودند به اتفاق، به طبرستان لشکر کشیدند. و شمگیر نایب بالله علوی را به پاس حمایت های بی دریغی که از وی به عمل آورده و باعث نجات جان و پیروزی دوباره او شده بود در آمل نشانند و خود به گرگان رفت و نایبان خود را به بلاد مختلف طبرستان فرستاد.

سید ثائری در آمل همچنان روزگار را می گذراند تا آن که شیخ بن لیلی ووردانشاه با ابوالحسن علوی نواده ناصر کبیر همدست شده و محمد بن دهری را که از یاران مورد اعتماد سید ثائری بود به سوی خود کشاندند و آنگاه بر کسان و یاران سید تاختند و بسیاری را بکشند و شهر را غارت نمودند. سید تنها بماند و چون اوضاع را نامساعد دید شبانه آمل را ترک گفت و به دیلم بازگشت^۱.

ابن اسفندیار کاتب پس از شرح این ماجرا می نویسد: «کجا اند اصحاب طریقت و ارباب حقیقت تا در این تاریخ بعد از آن که سمر و خبیر را بباصره، مطالعه فرمایند بصیرت بر گمارند. چه طبرستان با آنکه کوکیاهیست (!!!) از زمین، چندین ملوک و امرا و علما را با چندین کوشش و کشتش مال جلال حال بکجا رسید و از آن امارات نه کشتی ماند و از آن عمارات نه خشتی».

كَانَ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْحُجُونَ إِلَى الصَّفَا أَنَيْسٌ وَ لَمْ يَسْمُرْ بِمَكَّةَ سَامِرٌ^۲
رها نکرد فسراق تو در ولایت وصل نه راعی و نه رعیت نه داعی و نه مجیب^۳

۱. تاریخ طبرستان، ص ۳۰۰؛ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۷.

۲. گویی میان حججون و صفوا (هر دو، موضعی در مکه هستند) همدمی نبود و در مکه داستان سرایی وجود نداشت تا قصه پرداز می کند.

۳. تاریخ طبرستان، ص ۳۰۱.

الثائر بالله در میانه اوشیان^۱

الثائر بالله بعد از این ماجرا به دیلم مراجعت نموده و در میانه سکونت گزید و چندین مدرسه و خانقاه در آنجا بنا نهاد^۲.

این سید بزرگوار عالمی یگانه، فاضلی شجاع، پرهیزگار و دین پرور بوده و جمع کثیری از مردم گیلان، دیلمان و طبرستان را که تا آن زمان در قلاع مستحکم و مناطق کوهستانی بودند به پیروی از اجداد کرام خود دعوت به اسلام کرد و آنان را که هنوز به دین پدران و اجداد خویش بودند، به آیین اسلام هدایت نمود^۳. سید اقتدار خود را به حدی رساند که پس از استیلای بر طبرستان به نام خود سکه زد^۴.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در باب تفاخر بنی هاشم و بنی امیه علویانی را که در دیلم، گیلان، طبرستان و گرگان به فرمانروایی رسیده و از مفاخر بنی هاشم به شمار

۱. میانه قریه ای است نسبتاً بزرگ و از نظر جغرافیائی در طول شرقی ۵۰ درجه و سی و سه دقیقه و عرض شمالی ۳۶ درجه و ۵۶ دقیقه قرار دارد و تابع شهرستان رودسر می باشد و در سال های اخیر در محدوده شهر چابکسر قرار گرفته و دارای آب لوله کشی، برق و تلفن می باشد.

قریه میانه ای که سید ظهیرالدین از آن نام می برد امروزه برجای نیست و مبدل به باغ های چای و مرکبات شده و هیچ نشانی از ابنیه و آثار عهد سید ظهیرالدین در آن باقی نیست چیزی که هست اهالی محل، آنجا را کهنه میانه می نامند. بقعه الثائر بالله که دارای محوطه نسبتاً وسیعی است و قسمت اعظم آن قبرستان می باشد حد فاصل بین میانه عصر سید ظهیرالدین و میانه امروزی است.

رابینو سفرنامه نویسنده انگلیسی که در فاصله سالهای ۱۹۰۶ و ۱۹۱۲ میلادی با عنوان کنسولیاری دولت بریتانیا در رشت بسر می برد، طی بازدیدی که در مدت مأموریتش از این محل به عمل آورد می نویسد: «میانه در ۱۲۸۰۰ متری آبگرم سخت سر (رامسر امروزی) و سه کیلومتری سفید تمیشه (سفیدتمشک) مخفی شده است و کنار رودخانه ای به همین نام قرار دارد. صیدگاه های رودخانه، وقف سید جعفر است که در همین دهکده مدفون است.» (تاریخ گیلان، ص ۴۲۴).

۲. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۵۵.

۳. سادات متقدمه گیلان، صص ۵۰۱-۵۰۰.

۴. لغت نامه دهخدا، ذیل واژه ثائر به نقل از طبقات سلاطین.

می آمدند نام می برد و می نویسد: بنی هاشم گویند: از میان ما مردانی بی نظیر برخاستند که امیران دیلم بودند از قبیل ناصر کبیر حسن الأطروش که مردم دیلم به دست او مسلمان شدند و ناصر صغیر احمد بن یحیی بن الحسن بن القاسم بن ابراهیم بن طباطبا و برادرش محمد بن یحیی ملقب به المرئضی و پدرش یحیی بن الحسن ملقب به الهادی و ثائر جعفر بن محمد^۱ که همه شان در طبرستان، گیلان، گرگان، مازندران و دیگر ممالک امارت داشتند و صد و سی سال مالک این نواحی بودند و به نام شان سکه ها زدند و بر متابر به نام ایشان خطبه ها خواندند. با سامانیان جنگیدند و سپاه شان را شکست دادند و امرای ایشان را کشتند. هر یک از ایشان در مقایسه با ملوک بنی امیه، برتر و والاتر و حکومتشان با دوام تر بوده و بیش از دیگران رعایت عدل و انصاف می کردند. آنان پرهیزگارترین مردم بودند و نسبت به انجام امر به معروف و نهی از منکر بیشترین تشویق را می نمودند^۲.

مؤلف تاریخ حبیب السیر می نویسد: «سید به جانب گیلان بازگشت و در ولایت شاه کلمه رود^۳ به قریه میانده ساکن شده بقاع خیر در انداخت»^۴.

سید ظهیر الدین می گوید: «مقام سید در ولایت سیاهکله رود به قریه میانده بوده است و آن قریه در میان کوه واقع است»^۵.

ضرب سکه به نام الثائر بالله

مؤلف کتاب گاو بارگان پادوسپانی می نویسد: «در مجموعه مسکوکات نگارنده سکه ای از ثائر بالله و فرزندش مهدی که به سال ۳۳۵ هـ ق ضرب شده و سکه ای دیگر نیز به نام ابوالفضل جعفر بن محمد بن رسول الله الثائر بالله که به سال ۳۴۱ هـ ق در هوسم ضرب شده موجود می باشد»^۶. در طبقات سلاطین اسلام نیز آمده است که این سید به

۱. در این کتاب یعنی در کتاب شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید الثائر بالله جعفر بن محمد از فرزندان ناصر کبیر به شمار آمده است که اشتباه می باشد.

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۵، صص ۲۸۶-۲۸۵.

۳. مقصود همان سیاه کله رود است که امروزه سیاهکلرود تلفظ می شود.

۴. تاریخ حبیب السیر، ج ۲، جزء چهارم، ص ۴۱۶.

۵. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۵۵.

۶. گاو بارگان پادوسپانی، ص ۳۳.

نام خود، سکه ضرب نموده بود^۱.

بندار وزیر الثائر بالله

سید وزیر داشت که او را بندار می گفتند. وی در هوسم خانه و کاشانه داشت تا آن که دچار حریق شد و با خاک یکسان گشت. این وزیر که رابطه اش با المؤید بالله هارونی (مدفون در لنگای تنکابن) حسنه نبود، آتش سوزی را به او نسبت داد و گفت: «این گنه کار دروغزن، سرای مرا ویران ساخت»^۲.

به المؤید بالله خبر دادند که بندار وزیر الثائر بالله در باره تو چنین سخنی بر زبان رانده است. مؤید آنرا باور نکرد، اما گروهی شهادت دادند که بندار مؤید را مسبب آتش زدن خانه اش دانسته است. مؤید شهادت آنرا باور کرد و گفت: پروردگارا جانش را به مرگ ناگهانی بگیر و وقت مردن، از ادای شهادتین محرومش گردان.^۳ گویند چندی نگذشت بندار به مرگ ناگهانی بمرد و لحظه مرگ شهادتین بر زبان نراند و او را دیدند که به قفا افتاده و بدون وصیت و توبه از دنیا رفته است.^۴

سرنوشت الثائر بالله

همان طور که قبلاً بدان اشاره شد، سید بعد از آن که نتوانست به استخلاص قطعی طبرستان دست یابد، در میبانه که در آن عهد از توابع ولایت سیاهکلرود بود اقامت گزید. سادات گیلان و دیلمان پیرامون او جمع شده و با وی متفق بودند، اما سید غلامی داشت عمیر نام که با مخدوم خویش بنای ناسازگاری و سرپیچی از دستورات او گذاشته و از ربقه اطاعت وی خارج گشته بود. سادات و گیلانیان که تا این تاریخ با او اتفاق داشتند رهایش کرده و پیرامون عمیر جمع آمدند. بالتیجه خانمان سید و فرزندانش تراج شد و به دنبال آن، سید، دیده از جهان فرو بست و به جهان ابدیت پیوست. مردم که از اعمال ناصواب سادات آزرده خاطر شده بودند از ایشان کناره گرفته و عقیده شان نسبت به

۱. لغت نامه دهخدا، ذیل واژه علویان طبرستان.

۲. إن هذا العاصي الكاذب خرب داري.

۳. اللهم خذه مفاجأة ولا ترزقه الشهادة عند موته.

۴. سادات متقدمه گیلان، ص ۵۷۰.

آنان سست گشت^۱. در اینجا این سؤال پیش می آید که آیا سید ثائری به مرگ طبیعی از دینا رفته است؟ در هیچ منبع تاریخی کمترین اشاره ای به قتل یا مسموم شدن سید نگر دیده است.

مؤلف تاریخ حبیب السیر می نویسد: «سید... به وقت حلول اجل طبیعی داعی حق را لیبک اجابت گفته به جنّات عدن منزل ساخت وبعد از صعود الثائر باللّه علوی به درجات اخروی تا زمان ظهور سید قوام الدین هیچ کس از سادات صاحب سعادات در طبرستان مالک تاج و نگین نگشت...»^۲.

این اسفندیار کاتب که از این سید به نام سید ابوطالب الثائر ملک طبرستان یاد می کند در باره اش چنین می نویسد: «السید امام ابوطالب الثائر ملک طبرستان ایشان پنج برادر بودند و جدّ ایشان را حسین الشاعر گفتند برادر ناصر کبیر بود و پدر او را محمد الفارس گفتند دختر ناصر را داشت. غلام و خدمتکاری بود او را عمیر نام، بعد از آنکه گیل و دیلم و طبرستان را از سادات بتغلب باز گرفتند، این غلام نیز در او عصیان کرد و بیگیلان شد و آنچه از آن او بود بتاراج داد و مردم گیلان بدو جمع شدند و سید را باز گذاشته می گوید:

يا آل ياسين أمركم عجبٌ بين الوري قد جرت مقسديره
لم يكفكم في حجازكم عمر حتى بجيلاق جاء تصفير^۳

حکومت این علوی را می توان آخرین دولت علویان در ایالات جنوبی دریای خزر دانست. چه در اواخر امارت او اختلافات بسیاری میان نوادگان امام حسن و امام حسین (علیه السلام) یا به تعبیر دیگر سادات حسنی و سادات حسینی پدیدار شد و نیز احتمالاً بروز فساد در میان بعضی از ایشان و همچنین اقتدار روزافزون آل بویه در این سرزمین سبب

۱. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۵۵.

۲. تاریخ حبیب السیر، ج ۲ جزء چهارم، ص ۴۱۶.

۳. ای آل یاسین (خاندان پیامبر)! کار شما مایه شگفتی است که در میان مخلوقات خدا سرنوشت تان چنین رقم زده شد. آیا رفتار عمر با شما در حجاز برای شما بسنده نبود که در گیلان دچار کسی شدید که نامش مصغّر عمر است؟ (عمیر مصغّر عمر) تاریخ طبرستان، ص ۱۰۶.

گردید که در علویان آن نیروی شگرف گذشته باقی نماند. ^۱ گرچه امارت در دودمان سید ثائری برای مدتی برقرار ماند و نیز چندتن از نوادگان علویان حسنی در گوشه و کنار طبرستان ظهور نمودند و بر قسمتی از آن ناحیه امارت کردند، اما از زمان مرگ سید ثائری تا ظهور سادات مرعشی مازندران یعنی تا اواسط قرن هشتم هـ.ق را می توان دوره فترت علویان به شمار آورد.

گویند: یکی از سادات نزد ملک رویان رفت تا نیازش را برآورده کند، اما ملک بدو اعتنایی نکرد. سید خطاب به او گفت: آباء واجداد شما ما را به امامت قبول داشتند و جان و مال فدای شان می کردند و شما به اندک سهمی با ما مضایقه می کنید؟ نمی دانم علت چیست؟ ملک در جواب گفت: سید راست می گوید. اما وقتی که پدران سید پدران ما را دعوت می کردند پدران شما اهل دین و اسلام بودند و پدران ما در کفر و جهل. چون طریقه پدران شما را در مقام عدل و انصاف و راستی دیدند و دانستند طریقی مستقیم است که ایشان برآند، از ایشان اسلام قبول کردند و مطیع گشتند و سر و جان فدا کردند. اکنون شماها برخلاف سنت حسنه پدرانتان سلوک دارید و ما همان طریقه از پدران شما قبول کردیم و ترک نکردیم و هم بر آن راسخ و مستقیم می باشیم. شما لازم است که تبع آن باشید.^۲

تاریخ درگذشت الثائر بالله

در باره تاریخ درگذشت الثائر بالله اختلاف است. جلال الدین سیوطی در کتاب خود تحت عنوان تاریخ الخلفاء می نویسد: ثائر در سال ۳۴۵ هـ.ق درگذشت^۳ مؤلف ریاض الأنساب نیز معتقد است که سید ثائری به سال ۳۴۵ هـ.ق وفات یافت^۴ و عبدالواسع صاحب تاریخ یمن نیز بر همین عقیده است.^۵ در عمده الطالب نیز به نقل از «البحر الزخار» تاریخ درگذشت سید ۳۴۵ هـ.ق

۱. علویان طبرستان، ص ۱۰۹.

۲. سادات متقدمه گیلان، صص ۵۱۱-۵۱۰.

۳. علویان طبرستان، ص ۲۴۵.

۴. سادات متقدمه گیلان، ص ۵۰۶.

۵. همان منبع، صص ۵۰۳.

آمده است^۱.

ظاهراً ابن خلدون سال درگذشت ناطر را ۳۵۵ هـ ق می‌داند. گرچه انطباق آن با الناطر بالله علوی مورد تردید بوده و این نویسنده ناطر را برادر ابوجعفر محمد بن ابی الحسن معروف به صاحب قلنسوه دانسته است. اما از فحوای سخنش می‌توان دریافت که مقصود وی همان الناطر بالله علوی است. چه در تاریخ ابن خلدون در دنباله فصل امارت علویان طبرستان پس از ناصر الأطروش چنین آمده است: «... تا آنکه صاحب قلنسوه درگذشت و مردم با برادرش ملقب به الناطر بیعت کردند. ناطر در دیلم اقامت گزید و آنگاه به گرگان یورش برد. رکن الدوله که در آنجا حضور داشت این عمید را به مقابله با او روانه کرد و ناطر شکست خورد و در دیلم اقامت گزید و ملوک عجم به نام او خطبه خواندند تا آنکه به سال ۳۵۵ هـ ق پس از سی سال حکومت درگذشت و مردم با برادرش حسین بن جعفر ملقب به ناصر بیعت کردند...»^۲.

سید ظهیر الدین مرعشی ۳۵۰ هـ ق را سال خروج الناطر بالله می‌داند و می‌نویسد: «... اما کار ایشان را بسیاری وقع نبود تا در سنه ۳۵۰ از گیلان و دیلمان الناطر بالله خروج نمود»^۳.

ظاهراً تاریخ فوت ناطر علوی بعد از ۳۵۰ هـ ق است چه وی به سال ۳۳۸ هـ ق همراه وشمگیر برای آخرین بار خروج کرد و مقارن با فوت رکن الدوله حسن بن بویه به طبرستان لشکر کشید و پس از استیلای بر طبرستان در آمل که در آن روزگار مرکز حکومت این سرزمین به شمار می‌آمد استقرار یافت^۴ و به قول ابونصر سهل بخاری مؤلف کتاب النسب دوازده سال از جیلان تا استرآباد را مالک شد^۵ بنابراین می‌توان چنین نتیجه گرفت که سید تا ۳۵۰ هـ ق در طبرستان بود و بعد از آن که شیرج بن لیلی ووردانشاه با ابوالحسن علوی نواده ناصر کبیر همدست شده و بر کسان سید تاختند و بسیاری را کشتند و شهر را غارت نمودند، سید شبانه آمل را ترك گفت و به دیلم

۱. عمدة الطالب، ص ۳۴۳.

۲. تاریخ ابن خلدون، ج ۴، ص ۳۷.

۳. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۵۳.

۴. تاریخ طبرستان، ص ۳۰۰.

۵. سادات متقدمه گیلان، ص ۵۰۰.

بازگشت^۱ و در میانده اوشیان اقامت گزید و چندین مدرسه و خانقاه بنا نهاد^۲. با این احتساب، اگر مدت اقامت وی را در میانده بر آن بیفزاییم قطعاً تاریخ مرگ وی بعد از سال ۳۵۰هـ ق خواهد بود. العلم عند الله.

بقعه الثائر بالله



بقعه الثائر بالله واقع در میانده

این بقعه در میانده واقع است. همان طور که قبلاً توضیح داده شد میانده در عهد سید ظهیرالدین در قسمت علیای بقعه ثائر علوی و در میان کوه قرار داشت و اکنون از آن

۱. تاریخ طبرستان، ص ۳۰۰.

۲. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۵۵.

قریه هیچ اثری مشهود نیست و میانده امروزی در قسمت سفلاهی بقعه واقع است. بقعه و محوطه آن در دامنه کوه جنگلی و در بلندی مشرف به قریه قرار دارد. این محوطه که بخش اعظم آن قبرستان است دارای شیب ملایم می باشد و مسجدی نوساز در ضلع شمال شرقی آن قرار دارد.

سید ظهیرالدین که در عهد سلطان محمد کیا داروغه ولایت سیاه کله رود (سیاهکلرود امروزی) بود می نویسد: «آثار عمارت سید از مدارس و مساجد و خانقاه اکنون در آن مقام ظاهر است و قبر مبارک او هم در ذیل آن قریه (میانده) است و قفی که بر آن مشهد مبارک کرده اند حالاً برجای است. مؤلف حقیر روضه مبارک را عمارت و کاتب را و متولی را نصب نموده...»^۱.

بنای بقعه قدیمی است و درازای آن با ایوان ۱۱ متر و پهنای آن ۸ متر است. در ورودی در قسمت شمالی بقعه قرار گرفته است. ایوان شمالی که نسبتاً تازه ساز می باشد به درازای ۸ متر و پهنای ۲ متر است.

در جلو ایوان شمالی جداری مشبک چوبین به طول ۱۱ متر است که به شش قسمت اصلی تقسیم می شود. در ورودی مشبک ایوان در میان این قسمت هاست. در ورودی جدار مشبک به طرف رواق به پهنای ۱۳۴ سانتی متر باز می شود و این رواق با همین پهنای چهار طرف بنای بقعه می گردد.

در ورودی اصلی بقعه در رواق شمالی است و شامل چهار قسمت اصلی است. دور در کنده کاری و قاب گره مثلثی شکل است و بالای آن مشبک کاری است. این در دو لنگه و بلندی آن ۱۶۳ و پهنای صد و سه سانتی متر است. هر لنگه شامل ۱۲ قسمت ستاره ای شکل و نظیر کار قاب و گره است.

کلاه چهارچوب بسیار زیباست و کنده کاری دارد و این عبارات بر آن دیده می شود: «عمل استاد علی بن استاد ابراهیم تنهجانی غفر الله ذنوبه. مشهد المبارک المهیمن امیر اعظم ابو جعفر^۲ الثائر الحسینی نور الله قبره بتاريخ اثنی و اربعین و ثمانمائه

۱. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۵۵.

۲. قبلاً توضیح داده شد که ابو جعفر کنیه الثائر بالله نیست و کنیه اش ابو الفضل است و در کتب تاریخ و انساب، اشاره به کنیه «ابو جعفر» بدان نشده است و این که بر آستان بقعه مبارک «ابو جعفر الثائر» نوشته شده است مستند تاریخی ندارد و میان تاریخ کنده کاری (۸۲۴هـ) ←

(۸۴۲هـ) به اشاره سید محمد ویحیی قاضی و نایب احمد. کاتب الحروف حاجی محمد.

درازای حرم ۳۷۰ و پهنای آن ۳۳۰ سانتی متر است. در وسط بنا ستون چوبین قطوری است که سرکشی بر ستون آن تکیه زده است و سقف و اشان کشی و پل کوبی با درزپوش است. روی تخته های پل کوبی سقف، گل و بوته هایی نقاشی شده که قدیمی به نظر می رسد.

دیوارهای حرم آجری است و روی آنرا سفیدکاری کرده اند. ازاره^۱ کاشی شش ضلعی آبی رنگ قدیمی به بلندی هفتاد سانتی متر بر دیوارهای حرم است، قطر این کاشی های شش ضلعی نه و درازای هر ضلع شش سانتی متر است. صندوق مرقد از چوب آزاد و کنده کاری است. درازای آن ۲۲۰ و پهنایش ۱۰۰ و بلندی آن ۷۸۶ سانتی متر است و بر پایه ای چوبین به بلندی ۱۵ سانتی متر قرار گرفته است. دو بدنه صندوق شامل سه قسمت اصلی است که وسط هر دو قسمت دو حاشیه کنده کاری دارد، سر و ته صندوق شامل یک قسمت اصلی و دو حاشیه در اطراف است. بر حاشیه بالای بدنه شمالی بخشی از آیات سوره یس حک شده است:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَس وَالْقُرْآنَ الْحَكِيمِ ... تَالِقْدَ حَقِّ الْقَوْلِ عَلٰی أَكْثَرِهِمْ»

بر حاشیه بالای بدنه شرقی: «فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ... تَالِي الْأَذْقَانَ فَهْمٌ»

بر حاشیه بالای بدنه غربی: «مَقْمَحُونَ وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ ... تَا مِنْ آتَبِ الذِّكْرِ

وَخَشِيَ الرَّحْمَنُ»

و بر بالای بدنه غربی: «بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ ... تَا مَا قَدَمُوا وَأَثَرَهُمْ»

بر وسط بدنه شمالی این عبارات با خط نسخ حک شده است: «أَمَرَ هَذَا الصُّنْدُوقَ السُّلْطَانُ الْأَعْظَمُ مُحَمَّدٌ سُلْطَانٌ خَلَّدَتْ سُلْطَتُهُ، هَذَا الْمَرْقَدُ الْمُنُورُ وَمَشْهَدُ الْمَعْطَرِ

← و تاریخ وفات سید نائری که حدوداً در سال های بعد از ۳۵۰هـ. ق رخ داد پنج قرن فاصله است و بعید نیست که این فاصله زیاد سبب شده باشد که کنیه ابو جعفر امیرکا الثائر فی الله پسر همین جعفر بن محمد الثائر بالله اشتباهاً به جای ابو الفضل که کنیه پدر است نوشته شود.

۱. ازاره آن قسمت از دیوار اطاق یا ایوان که از کف طاقچه تا روی زمین باشد (لغت نامه دهخدا ذیل واژه ازاره).

امامزاده سید ابو جعفر ثائری طیبَ اللّهُ مَضَجَعُهُ فِي تَارِيخِ سَنَةِ خَمْسٍ وَخَمْسِينَ وَثَمَانِمِائَةٍ»
(=۸۵۵).

دو طرف در ورودی بقعه دو ستون چوبین است. این عبارات بر ستون سمت راست خوانده می شود:

عمل استاد قلی نوبنجنی با اخوان محمد کاظم کاتب بن مرحوم حسین حاج ملا صادق ابن میر محمد رضا سنه ۱۳۱۹. عبارات زیر ستون سمت چپ نوشته شده است: «عمل خیر الزوآر استاد قلی با اخوان محمد کاظم کاتب الطالقانی، التاریخ ۱۳۱۹ در عهد سلطنت مظفرالدین شاه. خادم استاد رضا».

در بالای سرکش ایوان این عبارت با خط نسخ و قلم و مرکب نوشته شده است:
«روزگار نامناسب آدم ناسازگار گه زدست چرخ نالم گه زدست روزگار»
حرره خیر الزوآر استاد قلی و استاد کاظم و استاد عبداللّه، از همه التماس دعا داریم. ما رفتم خدا حافظ خدا حافظ خدا حافظ سنه ۱۳۱۹. بر تخته پهلوی در نظیر این عبارت آمده است^۱.

قدیمی ترین سنگ قبر گورستان بقعه آقا سید جعفر الثائر باللّه سنگ قبر زیر است:
وفات مرحوم مبرور میر مراد ولد مرحوم میر ولد ۱۰۴۵
رحم کن (بر من و) بیفاتحه از من مگذر بهر یک فاتحه (من) خالك رهن گردیدم
نشانه ها: مهر و تسبیح و شانه^۲.

فرزندان الثائر باللّه

در منابع تاریخی از دو پسر الثائر باللّه یاد شده است که یکی از آن دو، الثائر فی اللّه و دیگری سید مهدی می باشد و دختری نیز داشت که همسر ابو عبداللّه الداعی بوده است.

۱ - الثائر فی اللّه (امیرکا)

سید حسین بن الثائر باللّه ملقب به امیرکا است^۳. یکی دیگر از القاب وی الثائر فی

۱. نقل و اقتباس از آستارا تا آستار باد، ج ۲، صص ۳۳۳-۳۳۲.

۲. از آستارا تا آستارآباد، ج ۲، ص ۳۳۳.

۳. سادات متقدمه گیلان، ص ۵۲۱.

الله بوده و کنیه اش ابو جعفر می باشد.^۱ او را امیرک^۲ و میرکا نیز می نامند. ظاهراً امیرکا، امیرک و میرکا مخفف امیرکیا و میرکیا است.^۳ سید حسین پس از وفات پدر جانشینش شد^۴ و با مردم به عدل و انصاف رفتار می کرد. صاحب علم و هنر و فضل و دانش و مروّت بود و خلقی نیکو داشت. وی این صفت را از پدران و نیاکان خویش به ارث برده بود، به حدی که مردم خود را فدایی او می دانستند.^۵

الثائر في الله و ابو عبدالله الداعي

ابو عبدالله محمد بن حسن بن قاسم مشهور به المهدي لدين الله، القائم بحق الله معاصر با معزالدوله دیلمی است. هنگامی که معزالدوله در اهواز اقامت داشت جمعی از دیلمیان گرد ابو عبدالله جمع آمده و با وی بیعت کردند و این باعث ناخشنودی معزالدوله شد و به فرمان وی دستگیر و زندانی گردید. ابو عبدالله مدّت درازی در زندان بماند تا آن که ابراهیم بن کاسک دیلمی به شفاعت برخاست و سید را از زندان نجات بخشید و او را با خود به کرمان برد. امیر کرمان این علوی را به زندان افکند. اما سید موفق به فرار شد و به منوجان از توابع مکران رفت و در آن دیار جماعتی از زیدیه با وی بیعت کردند. حاکم آن ناحیه بعد از آن که از این بیعت با خبر شد او را دستگیر نمود و به عمان فرستاد و در آنجا نیز جمعی از زیدیه پنهانی با او بیعت کردند، ولی این بیعت فاش شد و ولی عمان او را به چنگ آورد و به بصره فرستاد و سید دو سال در آنجا بماند و در طول این مدّت جماعتی از مردم گیل و دیلم که در آن دیار اقامت داشتند با وی بیعت نمودند. در این زمان سید اجازه سفر حج یافت و از طریق اهواز موفق به زیارت بیت الله الحرام شد و در راه بازگشت وارد بغداد گردید و در آنجا به تدریس پرداخت، اما طولی نکشید که آهنگ سفر دیلم کرد و همراه فرزندش به طبرستان آمد و از آنجا به هوسم رفت و ماندگار شد و دعوی امامت نمود و مهیای خروج گردید و شمار زیادی از دیالمه با او بیعت

۱. الکامل ابن اثیر، ج ۷، ص ۳۵.

۲. همان منبع.

۳. سادات متقدمه گیلان، ص ۶۶۵.

۴. تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۱۴۲.

۵. سادات متقدمه گیلان، ص ۵۲۱.

نمودند^۱.

سید روزگار را با عسرت و تنگدستی می گذراند چنان که به اندکی ماهی و برنج اکتفا می کرد. زهد و عبادتش به مرتبه ای رسید که او را لقب المهدی لدین الله، القائم بحق الله دادند^۲.

موقعی که او سرگرم تجهیز سپاه به جانب طرطوس بود، دیلمیان آمادگی خود را برای شرکت در این لشکرکشی اعلام کردند. امیر کابن ابی الفضل الشائر بالله که در هوسم اقامت داشت بر ضد او قیام کرد و خود را مهیبای جنگ با او نمود^۳ و در سال ۳۵۸ هـ ق میان طرفین جنگ سختی رخ داد که در آن جمع کثیری از مردم دیلم و گیلان به قتل رسیدند و ابو عبدالله به دست امیرکا گرفتار آمد و در قلعه ای زندانی شد^۴.

دیلمیانی که نسبت به ابو عبدالله وفادار بودند، در صدد برآمدند امیرکا را به قتل برسانند. امیرکا چون وضع را وخیم دید نسبت به ابو عبدالله روش ملایم تری اتخاذ نمود و ضمن پوزش خواهی، ابو عبدالله را از زندان آزاد کرد و خواهر خود را به زنی به او داد و بدین ترتیب ابو عبدالله در محرم سال ۳۵۹ هـ ق از زندان آزاد شد و به ریاست و امارت خویش بازگشت و امیرکا سپهسالار سپاه وی شد^۵.

هنوز چند ماه از ریاست ابو عبدالله نگذشته بود که مرگ او فرا رسید و در سن ۵۵ سالگی درگذشت^۶.

گویند: مرگ وی طبیعی نبوده و همسرش به تحریک برادر خود امیرکا او را مسموم کرد و کشت^۷.

پس از مرگ ابو عبدالله، کار امیرکا بالا گرفت و چون منازعی نداشت بیشتر نواحی

۱. علویان طبرستان، صص ۱۱۱ - ۱۱۰.

۲. همان منبع.

۳. همان منبع.

۴. الکامل ابن اثیر، ج ۷، ص ۳.

۵. الکامل ابن اثیر، ج ۷، ص ۳؛ علویان طبرستان، ص ۱۱۱.

۶. علویان طبرستان، ص ۱۱۲.

۷. علویان طبرستان، ص ۱۱۲؛ تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۱۴۲.

اطراف هوسم در قلمرو امارت او قرار گرفت و با مردم به عدل و انصاف رفتار می کرد^۱ گویند : وی در آغاز نقیب ملاط و بعضی نواحی گیلان بود و سپس امیر و فرمانروای این نواحی شد^۲.

قتل الثائر فی الله (امیرکا)

امیرکا بعد از مرگ ابو عبدالله عمر چندانی نکرد. هنوز چند ماهی از امارتش نگذشته بود که با مخالفت ابو محمد الناصر خواهرزاده ابو عبدالله روبرو شد. این ابو محمد الناصر مدافع طریقه دانی خویش بود لذا در صدد قتل امیرکا برآمد و او را کشت. قتل وی بین سالهای ۳۶۱ و ۳۷۰ هـ ق اتفاق افتاد^۳. قبر او در هوسم (رودسر) است^۴.

فرزندان الثائر فی الله

الثائر فی الله (امیرکا) ظاهراً دو پسر داشت که نام یکی محمد^۵ و دیگری علی بود. برای محمد فرزندی در تاریخ ثبت نشده است اما علی فرزندی به نام احمد داشت^۶. از سرگذشت پسران امیرکا هیچ اطلاعی در دست نیست.

۲ - سید مهدی ابن الثائر بالله

یکی دیگر از فرزندان سید ابو الفضل الثائر بالله سید مهدی است که به سال ۳۳۵ هـ ق به نامش سکه ضرب شد، بنا به گفته مؤلف کتاب گاو بارگان پادوسپانی، این سکه نزد وی موجود است^۷. از احوال این سید نیز اطلاعی در دست نیست.

الثابت بالله بن سید مهدی (الثائر بالله دوّم)

این سید بزرگوار و دانشمند نواده سید ابو الفضل الثائر بالله است و نامش سید

۱. سادات متقدمه گیلان، صص ۵۰۰ و ۵۲۴.

۲. همان منبع.

۳. تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۱۴۲.

۴. سادات متقدمه گیلان، ص ۶۶۵.

۵. طبقات اعلام الشيعة والعيون في سادس القرون، صص ۴۶ و ۴۷.

۶. همان منبع.

۷. سادات متقدمه گیلان، ص ۵۳۰.

حسین ولقبش الثابت بالله یا الثائر بالله دوّم می باشد^۱.
 وی معاصر شیخ مفید و در زمره شاگردان علم الهدی سید مرتضی و شیخ ابو جعفر الطوسی (شیخ طوسی) به شمار می آمد و در مجلس درس شان حاضر می شد^۲.
 علامه مجلسی در بحار الأنوار به نقل از ابوالحسن علی بن محمد بن علی بن ابی القاسم العلوی الشعرانی می نویسد:
 سید نائر، الثائر بالله، پسر مهدی پسر الثائر بالله حسینی گیلانی زیدی مذهب بود و دعوی امامت زیدیه کرد. وی در گیلان خروج نمود اما چندی بعد از مذهب زیدیه دست کشید و پیرو مذهب شیعه امامیه اثناعشریه شد. سید اجازه روایت داشت و ادعا می کرد که خدمت امام مهدی (عج) رسیده و از آن حضرت احادیثی روایت نموده است^۳.
 الثابت بالله بعد از عمّ خود الثائر فی الله ملقب به امیرکا به حکومت رسید و ظاهراً مرگ او بعد از سال ۴۰۰هـ ق اتفاق افتاد. وی عالمی یگانه و فقیهی آگاه بود و در عهد بهاء الدوله پسر عضدالدوله دیلمی می زیسته است^۴.
 از تاریخ تولّد، وفات و مدّت عمر آن سید جلیل القدر علی التحقیق اطلاعی در دست نیست اما آنچه از تجارب الأمم به دست می آید این است که سال ۳۸۸هـ ق اواسط ریاست این سید بزرگوار بوده است^۵.

۱. سادات متقدمه گیلان، ص ۵۳۰.

۲. تنقیح المقال، ج ۱، ص ۱۸۸.

۳. «السید الثائرُ الثائرُ بالله الحسینی الجلیلی کان زیدياً و ادعی إمامة الزیدية و خرّج بیحیالان ثم استبصر فصار إمامياً و لک رواية الاحادیث و ادعی أنه شاهد الأمر و کان یروی عنه أشياء». (بحار الأنوار، ج ۱۰۵، ص ۲۱۴).

۴. بهاء الدوله همان است که به ابو احمد الموسوی پدر شریف سید رضی و علم الهدی سید مرتضی لقب نقیب داد و به نقابت علویان در عراق برگزید. (الکامل فی التاریخ، ← ابن اثیر، ج ۷، ص ۲۲۵) و در سال ۳۹۶هـ ق بهاء الدوله، شریف سید رضی را نقیب طالبین عراق قرار داد و او را ملقب به رضی نمود و به برادرش لقب مرتضی داد. (الکامل ابن اثیر، ج ۷، ص ۲۲۹).

۵. سادات متقدمه گیلان، ص ۵۳۵.

www.tandis.de
تندیس

سادات مؤیدی رامسر

www.tandis.de

تندیس

المؤید بالله

المؤید بالله عضدالدوله ابوالحسین^۱ از سادات حسنی و یکی از پیشوایان مبرز زیدیه است که در دیلم ظهور کرد. گویند: در میان سادات آل الرسول ﷺ از لحاظ شرایط امامت زیدیه سیدی جامع تر از وی و برادرش الناطق بالحق ابوطالب یحیی خروج نکرد. این دو، به برادران هارونی معروفند^۲. سید ابوالحسین در دیلمان مردم را به سوی خویش دعوت کرد و مردم گیل و دیلم دعوتش را پذیرفتند. وی در آغاز نزد دایی خویش ابوالعباس^۳ در بغداد به فرا گرفتن دانش پرداخت و پس از آن به قاضی القضاة عبدالجبار همدانی پیوست و از محضر وی دانش ها آموخت، تا آن که از تحصیل فراغت یافت و به نهایت رسید^۴. سید در پارسایی و تقوی برتر از همگنان بود. گویند: شبی بعد از خفتن مردم، به درگاه استاد خویش قاضی القضاة عبدالجبار همدانی که خفته بود آمد، بیدارش کردند و گفتند: سید ابوالحسین آمده است. گفت: او را به درون آرند. سید وارد شد و مسأله ای را از استاد پرسید. در جواب گفت: این موقع شب برای همین آمدی؟ گفت: آری، از آن بیم داشتم امشب و فسات رسد و در دین شاکه بوده باشم

۱. عضدالدوله ابوالحسین احمد بن الحسین بن هارون بن الحسین بن محمد بن هارون بن محمد بن القاسم بن الحسن بن زید بن الامام حسن بن علی بن ابی طالب ﷺ. (عمدة الطالب، ص ۹۳).

۲. تاریخ طبرستان، ص ۹۸.

۳. عمدة الطالب، ص ۹۳.

۴. تاریخ طبرستان، ص ۹۹.

وبه شبهت^۱.

این سید بزرگوار بعد از آن که بر دیلمان استیلا یافت در آنجا مقیم شد^۲ و طالبان علم و دانش از اکناف عالم به سوی سرزیر شدند تا از محضر او کسب فیض کنند^۳. وی عالم نحو و لغت، جامع احادیث از درایت و روایت و فقیهی آگاه به علم اهل بیت علیهم السلام بود^۴ و کارش چنان بالا گرفت که نزد استاد خویش قاضی القضاة عبدالجبار همدانی فرستاد او را به بیعت با خود دعوت کرد^۵.

سید چندین اثر و تألیف از خود بر جای گذاشت که تا چند قرن بعد مورد استفاده و استناد و مراجعه طالبان علوم دینی و پیشوایان مذهبی قرار می گرفت. مشهورترین این آثار عبارتند از: کتاب التجرید، کتاب الشرح، کتاب البلغة، کتاب النصره، کتاب الإفادة و دیوان اشعار که مجلدی قطور است^۶.

سید ابوالحسین المؤید بالله در آمل به دنیا آمد و در سنه ۳۸۰ هـ ق خروج کرد^۷. خروج وی در عهد صاحب بن عبّاد بود و ابوالفضل ناصر به مقابله با او برخاست و ۸۰ تن از لشکریانش را کشت و او را هم اسیر کرد و به بغداد فرستاد و پس از مدتی اسارت آزاد شد و به ری رفت و چندی بعد عازم آمل گردید و در آنجا رحل اقامت افکند و سرانجام به دنبال مکاتبات زیاد مردم کوهستان دیلم و وعده همه نوع مساعدت و یاری به دیلم آمد. تا آن که در نهم ذیحجه سنه ۴۱۱ هـ ق دیده از جهان فرو بست^۸. روز بعد یعنی روز دوشنبه مصادف با عید اضحی در خانه اش واقع در لنگا (از توابع تنکابن) به خاک

۱. تاریخ طبرستان، ص ۹۹.

۲. ربینو می گوید: «سید ابوالحسین المؤید بالله که در دیلمان به تبلیغات دینی می پرداخت دهکده لنگا را متصرف شد و مقرر خود قرار داد...». (از آستارا تا استار باد، ج ۳، ص ۸۵، به نقل از متن انگلیسی سفرنامه مازندران و استرآباد، ص ۲۵).

۳. تاریخ طبرستان، ص ۱۰۱.

۴. علویان طبرستان، ص ۱۱۳.

۵. تاریخ طبرستان، ص ۱۰۱.

۶. همان منبع، ص ۹۸.

۷. عمدة الطالب، ص ۹۳.

۸. همان منبع

سپرده شد^۱.

ابن اسفندیار کاتب می نویسد: «هنوز تربت او ظاهر است و مشهد برقرار. مردم آن نواحی بر مذهب او، و استندار کیکاوس و اسلاف او و سایر دیالم همچین»^۲ جالب آن که خان احمد خان فرمانروای بیه پیش که چند قرن بعد از او بر مسند حکومت قرار گرفت به سید تاخت و مذهبش را مردود دانست. وی در جواب نامه میر جلیل، قاری گوه که چنین می نویسد: «... ولعنت به این مذهب روا باشند که ناصرالحق و بعد از او ابوالحسین که لنگای تنکابن قبرش واقع است وزیدیان او را مؤید بالله می نامند و امثال او را که این طبقه در ادعیه خودشان یحیی و قاسم، علیهم السلام می گویند...»^۳.

الناطق بالحق

ابوطالب یحیی بن الحسین ملقب به الناطق بالله، برادر المؤید بالله است و به سن، ده سال از او بزرگتر می باشد. وی در عصر خود به کمال عقل، فضل، سخاوت، پارسایی، اجتهاد، زهد و تقوی شهرت داشت. پدرش امامی مذهب بود و خود نیز زمانی از پیروان شیعه امامیه به شمار می رفت، اما بعدها به مذهب زیدیه گروید. سید در آغاز همچون برادرش در مجلس درس ابوالعباس در بغداد حاضر می شد و از محضر وی کسب فیض می کرد. چندی بعد نزد شیخ الطائفه شیخ مفید ابوعبدالله محمد بن نعمان قمی بغدادی به کسب دانش پرداخت و از خرمن فضل و دانش استاد خوشه چینی کرد. آنگاه به قاضی القضاة عبدالجبار همدانی ملحق شد.

در میان علمای زیدیه مبرزتر و محقق تر از ناطق بالحق ابوطالب یحیی وجود نداشت و به قول ابن اسفندیار در عصر خود بی نظیر بود.

ناطق بالحق مدتی در گرگان به تدریس و افادت مشغول بود و علما و جویندگان علم از اکناف و اطراف جهان نزد او می آمدند و در حلقه درس او می نشستند. چندی بعد از گرگان به دیلمان آمد و با فوت برادرش، مردم با او بیعت کردند. وی ۸۲ سال

۱. تاریخ طبرستان، ص ۱۰۱.

۲. همان منبع.

۳. از آستارا تا استار باد، ج ۳، ص ۸۵، به نقل از رابینو.

عمر کرد. تولدش به سال ۳۴۰ هـ ق بود و به سال ۴۲۲ هـ ق یعنی یک سال پس از درگذشت برادر وفات یافت و پیکرش در آمل به خاک سپرده شد. تصنیفات او در فقه و کلام آنچه مشهور است عبارتند از: کتاب السیر والشرح، کتاب المجزی و کتاب الدعامة^۱.

ابوالقاسم بن المؤید بالله

از ابوالحسین المؤید بالله فرزندى باقى ماند که به ابوالقاسم شهرت دارد. سید ظهیرالدین که از وی به نام ابوالقاسم یاد می کند می نویسد: «حقیر از واره کوه با معدودی قریب پنجاه شخصت نفر پیاده به جانب کلیشم روانه شد و شب به قریه دیمرون گلیجان اقامت نموده روز دوشنبه دهم رجب را به ولایت دو هزار به قریه جزما که مزار مبارک امامزاده ابوالقاسم بن مؤید بالله علیهما الرحمة والغفران است فرود آمده...»^۲. امروزه به امامزاده قاسم مشهور است و در دهی به همین نام در سی ونه کیلومتری جنوب غربی شهر تنکابن، در دهستان دو هزار واقع است.

بنای اصلی بقعه اطاقی است به ابعاد ۷ × ۵ متر که مصالح آن سنگ و گل بوده و مسجدی بدان متصل است. گویند: وی از پیشوایان زیدی است که به قصد دعوت به ناحیه دو هزار آمد و همانجا پس از گذراندن دوران زندگی وفات یافت و پیکرش به خاک سپرده شد^۳.

سید رکابزن کیا سلطان سخت سر

سید ظهیر الدین در باره انتساب سید رکابزن کیا به سید المؤید بالله می نویسد: «واین سید رکابزن کیا از تیره هدایت پناه، عرفان دستگاه، امامت قباب، عدالت انتساب، کیا ابو الحسین المشهور به مؤید بالله قدس سره که مردم آن ولایت و بعضی از رستمدرار و کوهستان آن دیار مذهب او دارند و او زیدی مذهب بوده است»^۴.

۱. تاریخ طبرستان، صص ۱۰۲-۱۰۱، در پاورقی عمده الطالب، ص ۹۳، تاریخ فوت او ۴۲۴ هـ ق و محل فوت او در گرگان آمده است.

۲. تاریخ گیلان و دیلمستان، ص ۴۴۸.

۳. از آستارا تا آستاراآباد، ج ۳، ص ۷۳.

۴. تاریخ گیلان و دیلمستان، ص ۲۷.

سادات مؤیدی که روزگاری امارت و حکومت داشتند بامرگ سید ابو طالب یحیی الناطق بالله بساط فرمانروایی از این خاندان پرچیده شد^۱ و بازماندگانشان بر اثر بروز تحولات و دگرگونیهای روزگار محروم از ریاست و امارت شدند و به شرابه کلایه؟!^۲ رفتند و در آن مقیم گشتند. آنان مانند مردم عادی زندگی می کردند تا آن که جد سید رکابزن کیا خروج کرد و تنکابن و بخشی از دیلمستان را که شیرود (شیرود) و دو هزار از آن جمله اند به تصرف خویش در آورد.^۳ گرمه رود سخت سر در این ایام تختهگاه و مرکز حکومت تنکابن بود.^۴

سید رکابزن کیا در سال ۷۵۰هـ. ق به امارت رسید و ۱۹ سال بر تنکابن فرمانروایی کرد و گرمه رود سخت سر تختهگاه سلطنت، سفید تمیشه (سفید تمشک) حد غربی و نمک آبرود سامان شرقی مملکتش محسوب می گردید تا آن که در سال ۷۶۹هـ. ق طومار زندگی اش درهم پیچیده شد و در لاهیجان بر اثر واقعه خونینی که رخ داد به قتل رسید^۵ (در صفحات بعدی همین بخش شرح آن خواهد آمد).

۱. وی به سال ۴۲۲ ق. درگذشت و در آمل به خاک سپرده شد (تاریخ طبرستان، ص ۱۰۲).
 ۲. در سادات محله رامسر موضعی است به نام شیشه کلایه که در گذشته نه چندان دور یکی از روستاهای رامسر محسوب می شد اما امروزه در محدوده شهر سادات محله قرار گرفته است و اراضی رود پشت در غرب و طالش محله رمک رامسر در شمال غربی آن قرار دارند. ظاهراً شیشه کلایه صورت تحریف شده شیرابه کلایه است و شیرابه در گویش گیلکی مرکب از شیر + آب + های نشانه صفت و کلایه پسوند مکان است یعنی موضعی که آب آن به رنگ شیر است. وجود آب های گرم گوگردی معدنی در این منطقه و رسوب های سفید رنگی که این گونه آب ها در مسیر خود بر جای می گذارند مؤید این وجه تسمیه می باشد. چیزی که هست با مرور ایام و گذشت روزگار تلفظ آن به صورت شیشه کلایه درآمده است و نیز محتمل است که شیرآب به معنای آب شیرین باشد، چه در گویش محلی یکی از معانی شیر شیرین است، و فور آب شور در سادات محله و وجود آب شیرین در محله یاد شده مؤید آن است، واللّه الأعلم.

۳. تاریخ گیلان و دیلمستان، صص ۲۸-۲۷؛ جنبش زیدیه، ص ۱۳۸.

۴. تاریخ گیلان و دیلمستان، ص ۱۷.

۵. همان منبع، ص ۱۵؛ تاریخ طبرستان و مازندران و رویان، ص ۱۹۶؛ تاریخ گیلان،

راینو، ص ۴۶۳.

سخت سر : مرکز قیام سادات کیانی ملاطی

پیش از ورود سید علی کیاملاطی به سخت سر و اقامتش در آنجا رابطه میان سید رکابزن کیا و امیر نوباشا فرمانروا و حاکم رانکوه حسنه بود و دو همسایه بی آن که چشم طمع به سرزمین یکدیگر دوخته باشند با خاطری آسوده به رتق و فتق امور می پرداختند اما به دنبال حضور سید علی کیا و اقامتش در سخت سر، رابطه فیما بین به تیرگی گرایید و امیر نوباشا از این عمل سید رکابزن کیا مبنی بر پناه دادن سید علی کیا که چشم طمع به رانکوه دوخته بود ناخرسند شد. چه سید امیر کیا پدر سید علی کیا از مدت ها قبل بر ضد امرای ناصرونند بیه پیش که امیر نوباشا نیز از آن جمله بود توطئه چیده و خود را مهیای قیام علیه ایشان کرده بود و چون نتوانست حکومت را از چنگ شان بیرون بیاورد ناچار به ترك زادگاه خویش ملاط شد و دست زن و فرزندانش و اقارب خویش گرفت و به کلارستاق کوچ کرد و در کلاردشت رحل اقامت افکند ولی اجل مهلتش نداد و پس از یکسال اقامت در آنجا به سال ۷۶۳هـ. ق از دنیا رفت و پیکرش در همانجا به خاک سپرده شد.^۱ پسرش سید علی کیا که همچون پدر هوای حکومت بیه پیش را در سر داشت راه پدر را در پیش گرفت و مصمم شد حکومت را از چنگال آل ناصرونند بیرون بیاورد، از این رو خود را مهیای خروج کرد. وی ابتدا قصد داشت قیام خود را از ملاط آغاز کند اما اوضاع واحوال را مساعد نیافت و از رفتن به زادگاه خویش صرف نظر نمود و ناچار شد به مازندران برود تا از سید قوام الدین مرعشی سر سلسله سادات مرعشی که بر بخش اعظم مازندران تسلط یافته و سلسله مرعشیه را بنیان نهاده بود استمداد طلبد. به دنبال اتخاذ این تصمیم برداران، یاران و حدود صد تن از تائبان^۲ را همراه گرفت به آمل نزد سید

۱. تاریخ گیلان و دیلمستان، ص ۱۵؛ تاریخ گیلان، رابینو، ص ۴۶۳.

۲. تائب: اسم فاعل و به معنای توبه کننده است. ظاهراً تائبان کسانی بودند که به دشمنان سید امیر کیا ملاطی مدد می رسانند اما بعداً از کرده خود پشیمان شده و به جمع یاران سید پیوستند و ضمن اظهار ندامت از اعمال گذشته خود آماده جانپازی و حمایت بی دریغ از سادات شدند و مراتب وفاداری و از خودگذشتگی و خدمتگزاری به سادات کیانی به ویژه سید علی کیا را که در این زمان ریاست این خاندان را برعهده داشت اعلام داشتند. در میان ایشان سرداران بزرگی چون سالوک مرداوچ، محمد بن تاج الدین برنجانی، طالش دیلمانی، کاوس و... به چشم می خوردند. (تاریخ گیلان و دیلمستان، صص ۱۷-۱۶)

قوام الدین رفت.

سید قوام الدین که تا این زمان (۷۶۳ هـ. ق) سیزده سال از استقرار حکومتش بر مازندران می‌گذشت و در طول این مدت پایه‌های حکومت خود را تحکیم بخشیده و با اقتدار فرمانروایی کرده بود مقدم سید علی کیا و همراهان را گرامی داشت و با آغوش باز این میهمانان را پذیرا شد و در جای مناسبی فرود آورد و در میهمان‌نوازی ایشان چیزی فرو گذار نکرد. سید علی کیا هدف از این سفر خود را به سید قوام الدین عرضه داشت و تمنای مساعدت کرد. سید قوام الدین گرچه در این ایام در کنج قناعت و عزلت نشسته و کمتر دخالت در امور داشت، اما به پسران خود که اختیارات بیشتری در امور مملکتی به آنان واگذار نموده بود، توصیه کرد تا از بذل مساعدت به سید علی کیا دریغ نکنند.^۱

سید علی کیا سخت سر را که سرحد شرقی رانکوه است، مناسب‌ترین موضع برای قیام خویش برضد امرای ناصرونند دانست، از این رو پس از مشورت با برادران و یاران پیکي به سرپرستی محمد بن تاج الدین روانه سخت سر کرد تا برای ورود به سخت سر و اقامت‌شان در آن موضع از سید رکابزن کیا سلطان سخت سر و تنکابن اجازه طلبند و در پیامی که برایش فرستاد گوشزد نمود که: «ما و شما از ساداتیم و در هدف مشترکیم و بیشتر مردم مازندران امامی مذهب و در لباس فقر و درویشی‌اند. اگر تائبان ما را در آنجا بپذیرید^۲ به اتفاق بدانجا نقل مکان کنیم و سپاسگزار خواهیم بود».^۳

سید رکابزن کیا فرستادگان سید علی کیا را به گرمی به حضور پذیرفت و از دریافت این پیام اظهار خرسندی نمود و در پاسخی که برای سید علی کیا فرستاد از او دعوت به عمل آورد تا با همراهان به گرمه رود سخت سر^۴ که در این ایام تختگاه وی

۱. تاریخ گیلان و دیلمستان، ص ۱۷.

۲. ظاهراً این پیک جملگی از تائبان بودند.

۳. تاریخ گیلان و دیلمستان، ص ۱۸.

۴. گرمه رود موضعی است واقع در مرکز شهر رامسر که مرکز تحقیقات بین‌المللی در امر اصلاح مرکبات، ادارات کشاورزی جنگلداری، سازمان چای، بهزیستی، مخابرات و جهاد سازندگی در آن واقع‌اند. حد غربی آن کتابخانه عمومی شماره ۲ فرید، حد شرقی حوزه علمیه المهدی، حد جنوبی خیابان شهید مطهری و حد شمالی آن خیابان کمربندی است و کاخ سلطنتی سید رکابزن کیا در حد فاصل میان سازمان چای و خیابان کمربندی ←

بود بیایند و مقیم شوند.

سید علی کیا مهبای حرکت به سوی سخت سر شد اما پیش از عزیمت، نزد سید قوام الدین رفت و از وی اجازت خواست. سید قوام الدین خطاب به او گفت اینجا خانه شماست، می توانید به سخت سر بروید و آنجا ماندگار شوید و هرگاه مایل به مراجعت شدید مجازید نزد ما باز گردید.

سید علی کیا همراهان را برگرفت و وارد سخت سر شد و در آنجا اقامت گزید. حدوداً شش ماه از اقامت شان در سخت سر گذشته بود که امیر نوپاشا حاکم رانکوه و دشمن دیرینه سادات کیایی ملاطی از ماندگار شدن سید علی کیا نزد همسایه شرقی اش سید رکابزن کیا آگاه شد و حضورش را در آن موضع خطرناک دانست، از این رو نقشه ای طرح کرد تا بر آن اساس ناگهان بدانجا بتازد و پیش از آن که سید علی کیا آگاه شود با حمله ای برق آسا او را از پای در آورده و دفع خطر نماید. سید علی کیا که غافل نشسته بود، از قصد یورش کیا نوپاشا واقف شد، اما واکنشی از خود بروز نداد و در انتظار حمله نشست.

همین که سپاهیان نوپاشا و هسپار سخت سر شدند سید علی کیا که تمام حرکاتشان را زیر نظر داشت پیشدستی کرد و با کمک راهنمایان محلی از راه کوهپایه بی آن که کسی متوجه شود خود را به قریه چهارده رانکوه رساند و ناگهان بر سر امیر محمد پدر نوپاشا که در آنجا مقیم بود ریخت و او را از پای در آورد و سپس به تاراج قریه پرداخت و با به دست آوردن غنایم زیادی از همان راهی که آمده بود به سخت سر بازگشت.

نوپاشا به گمان این که سید علی کیا در سخت سر است و به زودی او را از پای در خواهد آورد به قصد حمله، خود را به حوالی سخت سر رساند، اما در نیمه راه از هجوم سید علی کیا به قریه چهارده و قتل پدر و تاراج قریه باخبر شد و چون حمله را بی فایده دید ناچار از بازگشت شد و پدر را کشته و خانمان را غارت زده یافت.

سید علی کیا بعد از این حمله موفقیت آمیز به قریه چهارده از سید رکابزن کیا خواست چنانچه با اقامتش در گرمه رود سخت سر موافق نیست عذرش را بخواهد تا از

← قرار داشت. در حفاری که در سال ۱۳۱۳ش در آنجا به عمل آمد گنجینه بزرگی شامل مقدار زیادی سکه، زیور آلات و ادوات جنگی به دست آمد.

آن سرزمین کوچ کند و یا چاره دیگری بیندیشد، اما چون سید رکابزن کیا با رفتنش موافق نبود بدو اجازه داد تا نزدش بماند.^۱

نوپاشا که از حمله غافلگیرانه سید علی کیا سخت تکان خورده بود نزد پسر عم خود امیر جهان، فرمانروای لاهیجان کس فرستاد و او را از قدرت روز افزون سید علی کیا و حمایت سید رکابزن کیا از وی بیم داد و آن را خطری برای خاندان ناصروند دانست و برای دفع وی از سلطان لاهیجان استمداد کرد.

امیر جهان لشکری از لاهیجان و توابع تدارک دیده و به مدد نوپاشا فرستاد و نوپاشا با این پشتگرمی متوجه سخت سر شد و حمله را آغاز کرد اما سید رکابزن کیا همین که از نزدیک شدن سپاه نوپاشا باخبر شد، چون توان مقابله با او را نداشت، حضور سید علی کیا در سخت سر را بهانه قرار داد و عذر او را خواست و خواستار آن شد که هر چه سریع تر خاک کشورش ترک گوید و جای دیگری را که در قلمرو او نباشد برای اقامت خویش برگزیند. سید علی کیا لاجرم پس از ده ماه اقامت در گرمه رود سخت سر عازم مازندران شد و به آمل نزد سید قوام الدین بازگشت.

امیر نوپاشا از شنیدن خبر رانده شدن سید علی کیا از سخت سر آسوده خاطر گشت و حمله بدانجا را نیمه تمام رها ساخت و به تختگاه خویش برگشت و سید رکابزن کیا نیز ضمن پوزش خواهی از وی، خواستار ترک محاصره و برقراری صلح و آشتی گردید. نوپاشا که برای رسیدن به اهداف خود نیاز به حمایت سید رکابزن کیا داشت از این موقعیت استفاده نموده و با همسایه شرقی خود صلح کرد.^۲

سر نوشت سید رکابزن کیا

سید رکابزن کیا تا سال ۷۶۹ هـ. ق همچنان فرمانروایی داشت و پسرش نیز در موضعی که بعدها تختگاه سادات تنکابن شد به سلطنت خویش ادامه داد. رابطه سید رکابزن کیا با امیر نوپاشا همچنان حسنه بود. امیر نوپاشا که هوای دستیابی بر حکومت لاهیجان را در سر داشت با لشکر خود مهیای حمله به لاهیجان شد و از سید رکابزن کیا مدد طلبید و سید به یاری او شتافت و موقعی که خبر حمله لشکر تنکابن و رانکوه به سرکردگی سید رکابزن کیا و نوپاشا به سمع سپهسالار لاهیجان رسید و دانست که دشمن

۱. تاریخ گیلان و دیلمستان، صص ۱۹ - ۲۰.

۲. همان منبع، ص ۲۱.

به چفل مقرر حکومت لاهیجان نزدیک می شود جانب احتیاط در پیش گرفت. لشکر تنکابن و رانکوه خود را به چفل رسانده و آنجا را متصرف شدند و طبق توافق از پیش به عمل آمده، نوپاشا در تختگاه چفل استقرار یافت و سید رکابزن کیا نیز در لاهیجان مستقر شد. آن دو که سر مست پیروزی بودند خبر نداشتند که بساط حکومتشان برباد خواهد رفت، چه مردم لاهیجان که به خشم آمده بودند از فرصت استفاده جسته و برضد آنان سر به شورش نهادند و در یک بامداد بر سر سید رکابزن کیا ریختند. گرچه سید برای رهایی خود کوشید و توانست از چنگ شان بگریزد اما مردم او را دنبال کردند و در اسبه شوران به او رسیدند و با شمشیر و تیر به او تاختند و به قتل رساندند و آنگاه پاهایش را ریسمان بستند و پیکر بی جانش را کشان کشان میان بازار لاهیجان بردند و در پردر بردار آویختند و بدین ترتیب طومار زندگی سید رکابزن کیا در سال ۷۶۹ هـ. ق در هم پیچیده شد. وی پیرو مذهب زیدی بود و از گور او هیچ اطلاعی در دست نیست.^۱

امیر نوپاشا در این گیر و دار توانست جان سالم بدر برده و خود را به رانکوه تختگاه خویش برساند.^۲

پسر سید رکابزن کیا و سید علی کیا

پسر سید رکابزن کیا که نام وی در تاریخ معلوم و مشخص نیست بر جای پدر به سلطنت نشست، اما بادشمنی نیرومند روبرو شد، چه سید علی کیا بعد از آن که برای بار دوم از سخت سر مهاجرت کرده به آمل نزد سید قوام الدین رفت و در آنجا مقیم شد و دانست که مردم لاهیجان سید رکابزن کیا را کشتند سید قوام الدین خطاب به او گفت:

اکنون حکومت گیلان زبینه توست، به فرزندان خود بگویم تا به تو مدد رسانند و در رسیدن به حکومت آن سرزمین یاریت دهند. سید قوام الدین آنگاه به فرزندانش فرمان داد تا تجهیزات کامل در اختیار سید علی کیا قرار دادند.

نبرد نمک آبرود

سید علی کیا از مازندران به عزم تنکابن حرکت کرد و در نمک آبرود که حد فاصل تنکابن و رستمدر است فرود آمد. لشکر تنکابن به سرکردگی پسر سید رکابزن کیا سلطان

۱. تاریخ گیلان و دیلمستان، باب دوم، فصل هفتم.

۲. همان منبع.

تنکابن در برابر لشکر مهاجم به مقابله برخاست و پس از یک هفته درگیری وزد و خورد میان طرفین به پیروزی سید علی کیا انجامید و پسر سید رکابزن کیا ناگزیز به فرار شد و به گرزمان سرگرجیان (گرسباسر امروزی) رفت و عده‌ای را به نگهداری قلعه گرزمان (دزکول امروزی) گمارد و خود نزد امرای گرجیان آمد و چند روزی آن جا اقامت کرد و سپس به قلعه بازگشت.^۱

نبرد قلعه گرزمان سر

سید علی کیا به دنبال فرار پسر سید رکابزن کیا او را دنبال کرده و خود را به پای قلعه گرزمان سر رساند و آن جا را محاصره نمود و دو سه بار میان طرفین جنگی عظیم در گرفت و منجر به قتل سید حسن کیا برادر سید علی کیا و جمعی از لشکر مازندران گردید و سرانجام قلعه به دست لشکر سید علی کیا افتاد و فرزند سید رکابزن کیا چون وضع را وخیم دید نزد امیر نوپاشا به رانکوه رفت و از وی مدد طلبید.^۲

امیر نوپاشا لشکری مهیا ساخت و متوجه قلعه گرزمان سر شد. سید علی کیا همین که از این لشکر کشی اطلاع یافت برادرش سید هادی کیا و جمعی از یاران و تائبان را در قلعه گمارد تا امیر نوپاشا را سرگرم کنند و خود باتنی چند از سپاهیان لشکر مازندران مخفیانه از طریق اشکور به رانکوه حمله برده و خانه و کاشانه امیر نوپاشا را به آتش کشاند و خاکستر کرد و از همان راهی که آمده بود بی آنکه بادشمن روبرو شود به قلعه بازگشت. اما امیر نوپاشا که در پای قلعه سرگرم نبرد بود وقتی که از ماجرای آتش سوزی خانه و کاشانه اش به دست سید علی کیا باخبر شد از جنگ دست کشید و عازم رانکوه شد، بدان امید که بر سید علی کیا دست یابد و او را از پای در آورد اما ناکام به تختگاه خویش برگشت و پسر سید رکابزن کیا به دنبال این شکست به رانکوه پناهنده شد. سید علی کیا با به دست آوردن این پیروزی به سید قوام الدین نامه نوشت که: «اکنون با وجود این حال صلاح چیست و چه باید کرد؟»^۳

سید قوام الدین در جواب نوشت: «چون برادر شما سید هادی کیا در جنگ اول آنچه موجب مردانگی بود به تقدیم رسانید و حسن اعتقاد نمود و باز به قلعه گرزمان

۱. تاریخ گیلان و دیلمستان، باب دوم، فصل هشتم.

۲. همان منبع.

۳. همان منبع.